**جستاری درزندگی با برکت امام سجاد (علیه السلام) –در دو قسمت**

**قسمت اول**

**نويسنده:مهدی پيشوايى**

**ایشان فرزند حسين بن على ـ عليهما السلام ـ سومين امام شيعيان جهان , مادرش <شهر بانويه >(1-1)‘ مشهورترين لقبش ><زين العابدين > و<سجاد> است.**

**امام سجاد ـ عليه السلام ـ در سال سى و هشت قمرى ديده به جهان گشود (2-1)و دوران كودكى خود را در مدينه سپرى كرد. حدود دو سال از خلافت جدش امير موءمنان ـ عليه السلام ـ را درك نمود و پس از آن مدت ده سال شاهد حوادث دوران امامت عمومى خويش امام مجتبى ـ عليه السلام ـ بود كه تنها در شش ماه آن عهده دار خلافت اسلامى بود. پس از شهادت امام مجبتى ـ عليه السلام ـ در سال 50هجرى , به مدت ده سال در دوران امامت پدرش حسين بن على ـ عليه السلام ـ كه در اوج قدرت معاويه با او در ستيز و مبارزه بود, در كنار او قرار داشت**

**در محرم سال 61هجرى در جريان قيام و شهادت پدرش حسين ـ عليه السلام ـ در سرزمين كربلا حضور داشت . پس از فاجعهء كربلا كه امامت به او رسيد, همراه ديگر اسيران اردوگاه حسينى به اسيرى به كوفه و شام برده شد, و در اين سفر سر پرست و تكيه گاه حسينى به اسيرى به كوفه و شام برده شد, و در اين سفر سر پرست و تكيه گاه اسيران در كوران مصائب و گرفتاريها بود. او در اين سفر با سخنرانيهاى آتشين خود حكومت يزيد را رسوا ساخت و پس از باز گشت از شام , در شهر مدينه اقامت گزيد تا آنكه در سال 94يا 95هجرى به شهادت رسيد و در قبرستان معروف <بقيع > در كنار قبر عمويش امام حسن ـ عليه السلام ـ به خاك سپرده شد**

**خلفاى معاصر حضرت**

**امام على بن الحسين در دوران امامت خود با زمامداران ياد شده در زير معاصر بوده است: 1- يزيد بن معاويه (61ـ 64ق ) (3-1).**

**2ـ عبد الله بن زبير(61ـ 73) (4-1).**

**3ـ معاويه بن يزيد(چند ماه از سال 64**

**4ـ مروان بن حكم (نه ماه از سال 65**

**5ـ عبد الملك بن مروان (65ـ 86**

**6ـ وليد بن عبد الملك (86ـ 96**

**بيمارى امام ; يك مصلحت الهى**

**متاءسفانه بسيارى از مردم ناآگاه , از امام چهارم به عنوان امام بيمار ياد مى كنند و با ذكر اين لقب , در ذهن آنان شخصى رنجور و ناتوان با چهره اى زرد و پژ مرده و روحى افسرده تداعى مى شود در حالى كه واقعيت غير از اين است , زيرا امام چهارم تنها در كربلا مدت كوتاهى بيمار بوده است و پس از آن بهبود يافته و در حدود 35سال همچون ساير امامان از سلامت جسمى بر خوردار بوده است**

**بى شك بيمارى موقت آن حضرت در آن حادثه , عنايت خداوندى بوده است تا بدين وسيله از وظيفهء جهاد معذور گردد (5-1)و وجود مقدسش از خطر كشتار مزدوران يزيد محفوظ بماند و از اين رهگذر, رشتهء امامت تداوم يابد. اگر حضرت بيمار نبود مى بايست در جهاد با يزيديان شركت كند و در اين صورت همچون ساير فرزندان و ياران پدرش به شهادت مى رسيد و نور هدايت خاموش مى شد**

**(سبط ابن الجوزى > مى نويسد: على بن الحسين چون بيمار بود كشته نشد (6-1**

**<محمد بن سعد> مى نويسد: آن روز(عاشورا) كه على بن الحسين همراه پدرش بود, بيست و سه يا بيست و چهار سال داشت و هر كس بگويد كه او در آن زمان كوچك بوده و موى بر نياورده بوده , بى اساس است ; بلكه او آن روز بيمار بود (به همين جهت در جنگ شركت نكرد (7-1**

**<ابن سعد> همچنين گزارش مى دهد كه : پس از كشته شدن حسين بن على , شمر به سوى على بن الحسين آمد و او بيمار بود و در بستر خوابيده بود. شمر گفت : اين را بكشيد. يكى از همراهان وى گفت : سبحان الله ! آيا جوانى را كه بيمار است و در جنگ هم شركت نداشته بكشيم ؟ در اين هنگام <عمر بن سعد> در رسيد و گفت : با اين زنان و اين بيمار (كارى نداشته باشيد (8-1**

**<شيخ مفيد> از<حميد بن مسلم >, يكى از سپاهيان يزيد, چنين نقل مى كند:(روز عاشورا) به چادر على بن الحسين رسيديم , او سخت بيمار و بر بسترى خوابيده بود. شمر با گروهى از پيادگان آمد, به او گفتند**

**آيا اين بيمار را نمى كشى ؟ من گفتم : سبحان الله ! آيا كودكان را هم مى كشيد؟! (9-1)اين كودكى است و بيمارى او را از پا در خواهد آورد, و چندان از اين سخنان گفتم تا آنان را از كشتن او باز داشتم . در اين هنگام <عمر بن سعد> آمد**

**زنان به روى او فرياد زدند و گريستند. او به افراد خود گفت : هيچ كس از شما به خانه هاى اين زنان داخل نشويد و (متعرض اين جوان نشويد (10-1**

**چنانكه ملاحظه شد, بيمارى امام چهارم , مصلحتى الهى بود كه موجب حفظ حيات آن حضرت گرديد و هرگز به معناى ضعف روحى و عجز ناتوانى او در برابر دشمن نبود. امام نه تنها در آن شرائط سخت و دشوار اسيرى , ملجاء و پناهگاه اسيران و آرام بخش دلهاى دردمند آنان بود, بكله با دشمن با شجاعت و شهامت بر خورد مى كرد و سخنرانيها و مناظرات پر شور آن حضرت در كوفه و شام گواه اين معناست . چنانكه پس از انتقال اسيران به كوفه , به دنبال گفتگوى تندى كه در مجلس عبيد الله بن زياد بين او و امام صورت گرفت , عبيد الله خشمگين شد و دستور قتل حضرت را صادر كرد, اما امام فرمود:<مرا به كشتن تهديد مى كنى ؟! آيا نمى دانى كه كشته شدن , براى ما يك امر عادى بود و];ّّ (شهادت براى ما كرامت و فضيلت است >؟ (11-1**

**پيام آور قيام كربلا**

**چنانكه اشاره شد, امام سجاد در فاجعهء كربلا حضور داشت و پس از شهادت پدرش حسين بن على ـ عليهما السلام ـ در راءس بازماندگان خاندان حسينى , ابلاغ پيام قيام و شهادت سرخ آن حضرت را به عهده گرفت و با سخنرانيها و مناظرات خود, به افشاى چهرهء پليد حكومت اموى و بيدار ساختن افكار عمومى پرداخت**

**با توجه به تبليغات بسيار گسترده و دامنه دارى كه حكومت اموى از زمان معاويه به بعد بر ضد خاندان پيامبر(بويژه در منطقهء شام ) به عمل آورده بود, بى شك اگر بازماندگان امام حسين ـ عليه السلام ـ به افشاگرى و بيدار سازى نمى پرداختند, دشمنان اسلام و مزدوران قدرتهاى وقت , قيام و نهضت بزرگ و جاويد آن حضرت را در طول تاريخ لوث مى كردند و چهرهء آن را وارونه نشان مى دادند, اما تبليغات گستردهء امام سجاد و ديگر باز ماندگان حضرت سيد الشهدا ـ عليه السلام ـ در دوران اسيرى ـ كه حماقت و كينه توزى يزيد چنين فرصتى را براى آنان پيش آورده بود ـ اجازه ء چنين تحريف و خيانت را به دشمنان حسين ـ عليه السلام ـ نداد و طبل رسوايى يزيد را به صدا در آورد. از آنجا كه مبارزات تبليغاتى امام چهارم را در بخش زندگانى امام حسين ـ عليه السلام ـ بتفصيل نوشته ايم , در اينجا به همين مقدار اكتفا مى كنيم**

**عصر اختناق**

**بر اساس تقسيم بندى ادوار چهار گانهء امامت پس از رحلت پيامبر اسلام (كه در بخش زندگانى امير موءمنان ـ عليه السلام ـ توضيح داديم ) زندگانى امام سجاد در دورهء چهارم قرار داشته است , يعنى \* دورهء نوميدى از پيروزى حركت مسلحانه**

**\* كوشش سازنده به اميد ايجاد حكومت اسلامى توسط خاندان پيامبر در دراز مدت**

**\* زمينه سازى براى رسيدن به اين هدف از رهگذر كار فرهنگى و تربيت نيروى انسانى متناسب**

**\* تبيين تفكر اصيل اسلامى و نشان دادن بدعتها و تحريفها**

**توضيح اينكه حادثهء دلخراش عاشورا(در كوتاه مدت ) ضربت خرد كننده اى بر نهضت شيعه وارد ساخت , و با انعكاس خبر اين حادثه در سراسر كشور اسلامى آن روز, بويژه در عراق و حجاز, رعب و وحشت شديدى بر محافل شيعه حكمفرما گشت , زيرا مسلّم شد كه يزيد كه آماده است تا حد كشتن فرزند پيامبر(كه در همهء جهان اسلام به عظمت و اعتبار و قداست شناخته شده بود) و اسير كردن زنان و فرزندان او حكومت خود را استحكام بخشد, در راه تثبيت (پايه هاى حكومت خويش از هيچ جنايتى دريغ نمى كند (12-1**

**اين رعب و وحشت , كه آثارش در كوفه و مدينه نمايان گرديده بود, با بروز<فاجعهء حره > و سركوب شديد و بيرحمانه ء نهضت مردم مدينه توسط نيروهاى يزيد(ذيحجهء سال 63هـ.ق ) شدت يافت و اختناق شديدى در منطقه نفوذ خاندان پيامبر بويژه مدينه در حجاز و كوفه در عراق , حاكم شد و شيعيان و پيروان امامان , كه دشمنان بنى اميه به شمار مى آمدند, دستخوش ضعف و سستى گرديدند و تشكل و انسجامشان از هم پاشيد. امام سجاد با اشاره به اين وضع ناگوار (مى فرمود:<در تمام مكه و مدينه بيست نفر نيستند كه ما را دوست بدارند> (13-1**

**<مسعودى >, مورخ نامدار, تصريح مى كند كه :<على بن الحسين , امامت را به صورت مخفى و با تقيهء شديد و در زمانى (دشوار عهده دار گرديد> (14-1**

**امام صادق ـ عليه السلام ـ در ترسيم اين وضع تلخ و اندوهبار مى فرمود:<مردم پس از(شهادت ) حسين بن على ـ عليه السلام ـ بر گشتند( از اطراف خاندان پيامبر پراكنده شدند) جز سه نفر:<ابو خالد كابلى , يحيى بن ام الطويل , و جبير بن مطعم >(15-1). سپس افرادى به آنان پيوستند و تعدادشان افزون گشت .<يحيى بن ام الطويل > به مسجد پيامبر در مدينه مى رفت و خطاب به مردم مى گفت :<ما مخالف و منكر شما(و راه و آيين شما) هستيم و ميان ما و شما دشمنى و (خشم و كينهء آشكار و هميشگى هست ...> (16-1**

**نا گفته پيدا است كه اينگونه موضعگيرى صريح آشكار در آن شرائط, تنها از معدود افراد جان بر كفى همچون <يحى بن ام الطويل > ساخته بود كه خود را براى تمام عواقب خطرناك آن آماده كرده بودند, به همين دليل <حجاج بن يوسف > به جرم دوستى و پيروى يحيى از امير موءمنان ـ عليه السلام ـ دستها و پاهاى او را قطع كرد و وى را به شهادت رسانيد ((17-1**

**<فضل بن شاذان >, يكى از برجسته ترين دانشمندان و محدثان شيعه در اواسط قرن سوم هجرى و از شاگردان امام جواد و امام هادى و امام عسكرى ـ عليه السلام ـ مى گويد**

**در آغاز امامت على بن الحسين ـ عليه السلام ـ جز پنج نفر پيرو او نبودند:<سعيد بن جبير, سعيد بن مسيب , محمد بن (جبير بن مطعم , يحيى بن ام الطويل و ابو خالد كابلى > (18-1**

**حكومت سياه عبدالملك‌**

**دوران امامت حضرت سجاد، مصادف با يكى از سياهترين ادوار حكومت در تاريخ اسلام بود. گر چه پيش از آن حضرت نيز حكومت اسلامى دستخوش انحراف گشته به يك حكومت استبدادى و خود كامه تبديل شده بود، اما زمان امام چهارم، اين تفاوت را با ادوار سابق داشت كه سر دمداران حكومت در اين زمان، به صورت آشكار و بدون هيچ گونه پرده پوشى، به مقدسات اسلامى دهن كجى مى‌كردند، و آشكارا اصول اسلامى رازير پا مى‌گذاشتند و هيچ كس هم جرأت كوچكترين اعتراض را نداشت/**

**بيشترين دوران امامت حضرت سجاد (ع) مصادف بود با دوران خلافت عبدالملك بن مروان كه مدت بيست و يك سال طول كشيد. مورخان از عبدالملك به عنوان فردى زيرك، با احتياط و دور انديش، اديب، باهوش و دانشمند ياد كرده اند(1)**

**مولف«الفخرى» مى‌گويد: «عبدلملك فردى خردمند، عاقل، دانشمند، فاضل، اديب، باهوش، جبار، بسيار باهيبت، فوق العاده سياستمدار، و داراى حسن تدبير بود»(2)«هندشاه» مى‌نويسد: «او مردى بود عاقل و فاضل و فصيح و فقيه، و علم اخبار و دقايق اشعار، نيكو دانستى و صاحب رأى و تدبير بود»(3)/**

**او پيش از رسيدن به قدرت، يكى از فقهاى مدينه به شمار مى‌رفت (4). و به زهد و عبادت و ديندارى شهرت داشت و اوقات خود را در مسجد با عبادت سپرى مى‌كرد به طورى كه به او «حمامة المسجد» (كبوتر مسجد) مى‌گفتند!(5)**

**گويند: پس از مرگ پدرش مروان، هنگامى كه خلافت به او رسيد، سرگرم خواندن قرآن بود، اما با شنيدن اين خبر، قرآن را بست و گفت: «اينك بين من و تو جدايى افتاد! و ديگر با تو كارى ندارم»!.(6)**

**او براستى از قرآن جدا شد و در اثر غرور قدت، چنان دستخوش مسخ شخصيت گرديد كه مورخان از كارنامه سياه حكومت او بتلخى ياد مى‌كنند. «سيوطى» و «ابن اثير» مى‌نويسند: در طى تاريخ اسلام عبدالملك نخستين كسى بود كه غدر و خيانت ورزيد (عمر و بن سعيد بن العاص را پس از امان دادن كشت) و نخستين كسى بود كه مردم را از سخن گفتن در حضور خليفه منع كرد و نخستين كسى بود كه از امر به معروف جلوگيرى كرد(7)**

**او دو سال پس از شكست دادن عبدلله بن زبير در مكه (در سال 75 هجرى) در جريان سفر حج وارد مدينه شد و ضمن سخنانى خطاب به مردم چنين گفت: من نه همچون خليفه خوار شده (عثمان)، نه همچون خليفه آسانگير (معاويه) و نه مانند خليفه سست خرد (يزيد) هستم، من اين مردم را جز با شمشير درمان نمى‌كنم، شما از ما كارهاى مهاجران را مى‌خواهيد، اما، مانند آنان رفتار نمى‌كنيد (ما را به پرهيزگارى مى‌خوانيد و خود به آن عمل نمى‌كنيد)به خداسوگند از اين پس هر كس مرا به تقوا امر كند، گردن او را خواهم زد!(8)**

**جمله اخير را براى آن گفت كه خطيبان و ائمه جمعه، هنگام خواندن خطبه جمعه، گفتار خود را با جمله «اتق الله» (پرهيزگار باش) آغاز مى‌كردند(9)پيدا است وقتى كسى كه خود را خليفه پيامبر قلمداد مى‌كرد، در شهر پيامبر و كنار مدفن او چنين سخنانى بگويد و بر سنت او اينگونه حمله برد، رفتار و گفتار مأموران او در ايالتهاى دور افتاده چگونه خواهد بود/**

**عبدالملك در مدت حكومت طولانى خود، آنچنان با ظلم و فساد و بيدادگرى خو گرفت كه نور ايمان در دل او بكلى خاموش گشت. وى روزى خود به اين امر اعتراف كرد و به «سعيد بن مسيت» چنين گفت:**

**«چنان شده‌ام كه اگر كار نيكى انجام دهم خوشحال نمى‌شوم، و اگر كار بدى از من سر زند، ناراحت نمى‌گردم»! سعيد بن مسيب گفت: مرگ دل در تو كامل شده است!(10)**

**عبدلملك غالبا با زنى بنام «ام الدردأ» گفتگو مى‌كرد. روزى «ام الدردأ» به وى گفت: «اى امير المأمنين! شنيده‌ام پس از عبادت و تهجد، شراب نوشيده‌اى»؟! و او پاسخ داد: «نه تنها شراب كه خون مردم را نيز نوشيده‌ام»!!(11)**

**او كه روزى از لشگر كشى يزيد به مكه (جهت سركوبى عبدالله بن زبير) به خدا پناه مى‌برد و ابراز نفرت مى‌كرد، پس از رسيدن به حكومت، نه تنها اين عمليات را ادامه داد، بلكه شخص سفاكى چون حجاج را مأمور اين كار كرد و او مسجد الحرام و كعبه را (كه پسر زبير در آنجا متحصن شده بود) با منجنيق سنگباران كرد!(12)**

**عُمّال ستمگر**

**نمايندگان عبدالملك نيز در مناطق مختلف كشور اسلامى، به پيروى از او، حكومت وحشت و اختناق به وجود آورده بودند و با زور و قلدرى با مردم رفتار مى‌كردند/**

**«مسعودى» مى‌نويسد: «عبدالملك فردى خونريز بود. عمال او ماند «حجاج» حاكم عراق، «مهلب» حاكم خراسان، و «هشام بن اسماعيل» حاكم مدينه نيز همچون خو وى سفاك و بيرحم بودند»(13)/**

**هشام بن اسماعيل كه حاكم مدينه بود، چندانبر مردم سخت گرفت و آنچنان خاندان پيامبر را آزار داد كه وقتى وليد بعد از مرگ پدرش به حكومت رسيد، ناچار شد او را از كار بركنار نمايد(14)**

**بدتر از همه آنان حجاج بود كه جنايات او در تارخ اسلام مشهوراست. عبدالملك پس از شكست عبدالله بن زبير توسط حجاج، او را به مدت دو سال به استاندارى حجاز (مكه و مدينه و طائف) منصوب كرد.(15)**

**حجاج در مدينه گردن گروهى از صحابه مانند «جابر بن عبدالله انصارى» «انس بن مالك»، «سهل بن ساعدى» و جمعى ديگر را به قصدخوار كردن آنان داغ نهاد!. دستاويز او در اين كار آن بود كه اينان كشندگان عثمانند!(16)**

**او هنگام ترك مدينه چنين گفت:**

**«خدا را سپاس مى‌گويم كه مرا از اين شهر گنده بيرون مى‌برد. اين شهر از همه شهرها پليدتر و مردم آن نسبت به اميرالمومنين دغلكارتر و گستاخترند. اگر سفارش اميرالمومنين نبود. اين شهر را با خاك يكسان مى‌كردم. در اين شهر چز پاره چوبى كه منبر پيامبر خوانند و استخوان پوسيده‌اى كه قبر پيامبر مى‌دانند، چيزى نيست»؟!(17)**

**حطجّاج در عراق**

**پس از آنكه حجاج مكه و مدينه را مطيع ساخت، عبدالملك دانست آن كه مى‌تواند عراقيان را سرجاى خود بنشاند حجاج است، لذا در سال هفتاد و پنجم هجرى حكومت عراق (كوفه و بصره) را به وى سپرد. حجاج چون به «كوفه» در آمد، همچون حاكمى كه از سوى خليفه آمده باشد رفتار نكرد، بلكه سر و صورت خود را پوشاند و به طور ناشناس به مسجد وارد شد، صف مردم را شكافت و بر فراز منبر نشست و مدتى دراز خاموش ماند. زمزمه در گرفت كه اين كيست؟ يكى گفت: او را سنگسار كنيم. گفتند: نه، صبر كن ببينيم چه مى‌گويد؟**

**همين كه سكوت همه جا را فراگرفت، حجاج روى خود را گشود و چنين آغاز سخن كرد:**

**«مردم كوفه! سرهايى را مى‌بينم كه چون ميوه رسيده، موقع چيدن آن‌ها فرارسيده است و بايد از تن جداگردد، و اين كار به دست من انجام مى‌گيرد، و خوانهايى را مى‌بينم كه ميان عمامه‌ها و ريشها مى‌درخشد...»**

**آنگاه سخنان تهديدآميز خود را ادامه داد و چنان مردم را ترساند كه بى اختيار سنگ ريزه از دست مردى كه مى‌خواست او را سنگسار كند، بر زمين ريخت! (18)**

**ورود حجاج به «بصره» نيز همچون ورود وى به كوفه بود. «ابن قتيبه دينورى» ورود او را به «بصره» چنين توصيف مى‌كند:**

**حجاج همراه دو هزار نفر از سپاهيان شام و طرفداران آنان و چهارهزار نفر از نيروهاى متفرقه، رهسپار بصره شد. هنگام ورود به بصره، دو هزار نفر از آنان را همراه برد و تصميم گرفت روز جمعه هنگام نماز وارد شهر شود. او به همراهانش دستور داد مسجد را محاصره كنند و در كنار هر يك از درهاى مسجد كه بالغ بر هيجده در بود، صد نفر بايستند و شمشيرهايشان را زير لباس پنهان سازند. آنگاه به آنان گفت: به محض آنكه در داخل مسجد سروصدا بلند شد، هر كس خواست از مسجد بيرون برود، كارى كنيد كه سر بريده‌اش جلوتر از تنش بيرون رود!**

**ماموران در كنار درها مستقر شدند و به انتظار ايستادند. حجاج همراه دويست نفر مسلح كه صد نفرشان پيشاپيش وى، و صد نفر ديگر پشت سر او حركت مى‌كردند و شمشيرها را زير لباس مخفى ساخته بود/**

**حجاج به آنان گفت: وقتى وارد مسجد شديم، من براى مرم سخنرانى خواهم كردو آنها مرا سنگباران خواهند ساخت، وقتى كه ديديد من عمامه را از سرم برداشتم و بر زانو هايم گذاشتم، شمشير را از نيام بكشيد و آنها را از دم تيغ بگذرانيد !**

**با اين نقشه، وقتى كه موقع نماز رسيد، او بر فراز منبر نشست و طى سخنانى گفت: «... امير المومنين (عبدالملك) مرا به حكمرانى شهر شما و تقسيم بيت المال در ميان شما منصوب كرده است، و به من دستور داده است كه به داد مظلومان برسم و ظالمان را كيفر دهم، نيكوكاران را تقدير و بدكاران را مجازات كنم... خليفه وقتى مرا به اين سمت منصوب كرد، دو شمشير به من داد: يكى شمشير رحمت، و ديگرى شمشير عذاب و كيفر. شمشير رحمت در راه از دستم افتاد، امام شمشير عذاب اينك در دست من است!...»**

**مردم حجاج را از پاى منبر سنگباران كردند. در اين هنگام عمامه را از سرش برداشت و روى زانو گذاشت. ماموران وى بيدرنگ به جان مردم افتادند. مردم كه وضع را چنين ديدند، به بيرون مسجد هجوم بردند، اما هر كس گام از در مسجد بيرون گذاشت، سر از بدنش جدا شد بدين ترتيب فراريها را مجبور به بازگشت به درون مسجد كردند و در آنجا آن‌ها را كشتند به طروى كه جوى خون تا درب مسجد و بازار سرازير گرديد!(19)**

**بدين ترتيب حجاج در سراسر عراق حكومت وحشت برقرار ساخت، و بسيارى از بزرگان و مردمان پارسا و بيگناه را كشت. او چنان ترسى در دلها افكند كه نه تنها عراق، بلكه سراسر خوزستان و شرق را فراگرفت/**

**موج كشتار و اختناق**

**«مسعودى»، مورخ مشهور مى‌نويسد: حجاج بيست سال فرمانروايى كرد و تعداد كسانى كه در اين مدت با شمشير دژخيمان وى يا زير شكنجه جان سپرد ند، صد و بيست هزار نفر بود! وتازه غير از كسانى بودند كه ضمن جنگ با حجاج به دست نيروهاى او كشته شدند/**

**هنگام مرگ حجاج، در زندان مشهور وى (كه از شنيدن نام آن لرزه بر اندامها مى‌افتاد) پنجاه هزار مرد، و سى هزار زن زندانى بودند كه شانزده هزار نفر آنها عريان و بى لباس بودند!**

**حجاج زنان و مردان را يك جا زندانى مى‌كرد و زندانهاى وى بدون سقف بود از اينرو زندانيان از گرما تابستان و سرما و باران زمستان در امان نبودند.(20)**

**نقاط تاريك و روشن كارنامه وليد بن عبدالملك‌**

**پس از مرگ، عبدالملك، پسر وى «وليد» به خلافت رسيد. برخى از مورخان از وليد تمجيد نموده او را بر پدرش عبدالملك و جدش «مروان» و بسيارى ديگر از خلفاى بنى اميه ترجيح داده‌اند، زيرا غير از «عمر بن عبدالعزيز» هيچ يك از خلفاى اموى در دوران زمامداران خود، به اندازه او كارهاى عام المنفعه و امور خيريه انجام نداده است. وليد در دوران زمامدارى خود در تاسيس و توسعه و تعمير مساجد و اماكن مقدس كوشش مى‌كرد و استانداران و فرمانداران خود را به كارها تشويق مى‌نمود/**

**مورخان مى‌گويند:**

**وليد مسجد جامع «دمشق» را بناكرد و مسجد پيامبر و مسجد الاقصى را توسعه داد. به دستور او در هر شهرى كه محلى براى اقامه نماز وجود نداشت، مسجد ساخته شد. وى همچنين براى دفاع از مرزهاى كشور اسلامى پايگاهها و دژهاى گوناگون ايجاد نمود، راههاى راتباطى متعدد احداث كرد، در نقاط مختلف كشور چاههاى آب حفر نمود، مدارس و بيمارستانهايى تاسيس كرد، صدقات و اعانه‌هاى پراكنده را لغو نموده مقررى ثابتى از بيت المال براى بيماران زمينگير و معلولين و نيازمندان معين كرد/**

**او آسايشگاههايى براى نگهدارى نابينايان و افراد از پا افتاده و جذاميان احداث كرد و پزشكان و پرستارانى براى مراقبت از آنها معين نمود و دستور داد به غذا و استراحت آن‌ها رسيدگى نمايند. نيز دارالايتامهايى جهت نگهدارى و تربيت و تعليم كودكان بى سر پرست و يتيم به وجود آورد. غالب اوقات شخصا از شهر و بازار ديدن مى‌كرد وافزايش يا كاهش نرخها را كنترل مى‌نمود. (21)**

**آلودگيهاى وليد**

**بر رغم نقاط روشنى كه در زندگى و زماندارى وليد به چشم مى‌خورد، وى داراى نقاط ضعف و تاريك بسيار و انحرافهاى آشكارى بود كه در بررسى زندگى و زمامداراى وى نبايد ناگفته بماند. بنابه گفته مورخان، وليد مردى ستمگر و جبار بود، پدرو مادرش او را در كودكى، با هوسرانى و بى قيدى پرورش دادند، از اينرو وى فاقد ادب و شايستگى انسانى بود.(22)**

**او با علم نحو و ادبيات عرب آشنايى نداشت و تا آخر عمر نمى‌توانست قواعد عربى را به كار ببرد و هنگام گفتگو، از لحاظ دستور زبان، مرتكب اشتباهات فاحش مى‌شد/**

**روزى در مجلس پدرش و در حضور عده‌اى، هنگام گفتگو با يك نفر عرب، جمله بسيار ساده‌اى را غلط ادا كرد! پدرش اورا مورد مواخذه قرار داد و گفت: «هر كس زبان مردم عرب را بخوبى نداند، نمى‌تواند برآن‌ها حكومت كند.» وليد به دنبال اين جريان، همراه عده‌اى از دانشمندان علم نحو، وارد اطاقى شد و دررا به روى خود بست و مدت شش ماه مشغول فراگرفتن اين علم شد، ولى پس از اين مدت، نادانتر از روز نخست بيرون آمد! (23)**

**شايد يكى از علل اين مسئله كه وى به گسترش علوم و فنون توجه نشان مى‌داد، محروميت خود او از دانش بود و مى‌خواست از اين رهگذر، بر نقطه ضعف خويش سرپوش گذارد!**

**فرمانروايان ستمگر**

**وليد عناصر فاسد و جنايتكار را، به عنوان امير و فرماندار و حاكم، بر سرنوشت مسلمانان مسلط كرده بود و اين عده عرصه را بر مردم تنگ ساخته بودند. يكى از عمال او «حجاج بن يوسف» بود كه وى را پس از مرگ عبدالملك، در پست خود ابقا كرد/**

**در آن زمان، منطقه شام زير نظر خود وليد بود. در عراق «حجاج»، در حجاز «عثمان بن حباره»، و در مصر «قره بن شريك» حكمرانى مى‌كردند و هر يك از اينها در بيدادگرى مشهور بودند و «عمر بن عبدالعزيز» (برادر زاده وليد) كه تا حدى دوستدار عدل و انصاف بود، با اشاره به حكومت اين چند نفر در اين مناطق مى‌گفت: زمين پر از ظلم و ستم شده است، خدايا مردم را از اين گرفتارى نجات بده!(24)**

**گويا با توجه به اين بيدادگريهاى سردمداران و مظلوميت و بى پنهاى مسلمانان بود كه امام سجاد (ع) طى بيانى، مردم آن زمان را به شش دسته تقسيم كرده، زمامداران را به شير و مسلمانان را به گوسفندانى تشبيه مى‌نمايد كه در بين شير و گرگ و روباه و سگ و خوك گير كرده گوشت و پوست و استخوانشان توسط شير دريده مى‌شود!(25)**

**چرا امام چهارم قيام نكرد؟**

**اينك كه فضاى سياسى زمان حضرت سجاد تا حدى روشن گرديد، بخوبى متوجه مى‌شويم كه چرا آن حضرت قيام نكرد؟ زيرا با رعب و اختناق شديدى كه در جامعه حكمفرما شده بود و با كنترل و تسلط شديدى كه حكومت جبار اموى بر قرار ساخته بود، هر گونه جنبش و حركت مسلحانه پيشاپيش محكوم به شكست بود و كوچكترين حركت از ديد جاسوسان حكومت اموى پنهان نمى‌ماند ؛ چنانكه روزى جاسوس عبدالملك در مدينه، به وى گزارش داد: على بن الحسين كنيزى داشته، او را آزاد كرده و سپس وى را تزويج نموده است. عبدالملك طى نامه‌اى كه به امام نوشت، اين كار او را براى آن حضرت نقص شمرد و اعتراض كرد كه چرا حضرت با يكى از افراد همشأن خود از قريش وصلت نكرده است؟!**

**امام در پاسخ وى نوشت: بزرگتر و بالاتر از پيامبر كسى نبود، او كنيز و زن (مطلقه)برده خود را به همسرى گرفت. خداوند هر پستى اى را با اسلام بالا برد، هر نقصى را با آن كامل ساخت و هر لئيمى را در پرتو آن كريم ساخت، و پس هيچ فرد مسلمانى پست نيست و پستى‌اى جز پستى جاهليت نمى‌باشد.(26)**

**عبدالملك با اين كار مى‌خواست به امام هشدار بدهد كه همه كارهاى او -حتى امور داخلى و شخصى او - را زير نظر دارد! در چنين شرائطى حركت انقلابى چگونه امكان داشت؟ گويا امام سجاد با درك اين شرائط تلخ و ناگوار بود كه دعاى خود به پيشگاه خدا عرض مى‌كرد:**

**«چه بسا دشمنى كه شمشير عداوتش را بر ضد من آخته، دم تيغش را براى ضربه زدن بر من تيز كرده و سرنيزه‌اش را به قصد جان من تيز ساخته است، زهرهاى جانكاهش را براى كام من در جام فرو ريخته و مرا آماج تيرهاى خويش قرار داده و چشم مراقبتش براى كنترل من نخفته است، و مصصم است كه به من گزند برساند و تلخابه مرارت خود را به من بنوشاند!**

**خدايا ناتوانيم را از تحمل گرفتاريها و رنجهاى گران، عجزم را از شكست دادن آن كه آهنگ جنگ با من كرده، تنهاييم را در برابر فزونى كسانى كه با من دشمنى نموده و براى گرفتار كردنم در كمين نشسته‌اند، در نظر گرفتى و به ياريم آغاز كردى و به من نيرو بخشيدى» (27)**

**دو راهى دشوار**

**با توجه به آن‌چه گذشت در مى‌يابيم كه، «امام چهارم پس از حادثه عاشورا بر سر يك دو راهى دشوار قرار گرفته بود: يا مى‌بايست با ايجاد هيجان و احساسات كه كسى چون او بسهولت قادر بود در ميان جمع معتقدان و علاقه‌مندان خود به وجود آورد، به يك حركت تند و عمل متهوارنه دست زند، پرچم مخالفتى برافرازد، و حادثه‌اى شورانگيز بيافريند، ولى بر اثر آماده نبودن شرائط لازم براى پايدارى و اقدام عميق، چون شعله‌اى فرو بخوابد و ميدان را براى تاخت و تازهاى بنى اميه در ميدان فكر و سياست خالى كند/**

**و يا مى‌بايست احساسات سطحى را به وسيله تدبيرى پخته و سنجيده مهار كند، نخست مقدمه لازم كار بزرگ خود را فراهم آورد: انديشه راهنما و نيز عناصر صالح براى شروع به كار اصلى -كار تجديد حيات اسلام و بازافرينى جامعه اسلامى و نظام اسلامى - را تامين كند، عجالتاً جان خود و تعداد بسيار معدود ياران قابل اتكاى خود را حراست نمايد و ميدان را در برابر حريف رها نكند، تا زنده است و تا از چشم جستجوگر و هراسان دستگاه بنى اميه پنهان است، در اين جبهه - جبهه سازندگى افراد صالح و تعليم انديشه راهنما- به مبارزه‌اى بى امان ولى پنهان مشغول باشد و آنگاه ادامه اين راه را كه بيگمان به سرمنزلى مقصود بسى نزديك‌تر بود، به امام پس از خود بسپارد...**

**شك نيست كه راه نخست، راه فداكاران است، ولى يك رهبر مسلكى كه شعاع تاثير عمل او نه تنها دايره محدود زمان خود، بلكه سراسر عمر تاريخ را در برمى گيرد، كافى نيست كه فداكار باشد، بلكه علاوه بر آن بايد ژرفنگر و دورانديش و پرحوصله وسخت با تدبير نيز باشد، و اين همه شرائطى است كه راه دوم را براى امام چهارم حتمى و قطعى ساخت.»(28)**

**شورش مردم مدينه**

**خوددارى پيشواى چهارم از همكارى با شورشيان مدينه را نيز بايد از همين ديدگاه تحليل كرد. شورش مدينه در سال 63(يا 62) هجرى رخ داد و به فاجعه «حره» مشهور گرديد. (29)اين حادثه از آنجا سرچشمه گرفت كه پس از شهادت امام حسين (ع) موجى از خشم و نفرت در مناطق اسلامى بر ضد حكومت يزيد برانگيخته شد. در شهر مدينه نيز كه مركز خويشاوندن پيامبر وصحابه و تابعين بود، مردم به خشم در آمدند. حاكم مدينه (عثمان بن محمد بن ابى سفيان) كه در ناپختگى و جوانى و غرور چيزى از يزيد كم نداشت، با اشاره يزيد (30)گروهى از بزرگان شهر را به نمايندگى از طرف مردم مدينه به دمشق فرستاد تا از نزديك، خليفه جوان را ببينند و از مراحم وى برخوردار شوند تا در بازگشت به مدينه مردم را به اطاعت از حكومت وى تشويق كنند/**

**به دنبال اين طرح، عثمان هيئتى مركب از «منذربن زبير بن عوام»، «عبيدالله بن ابى عمرو مخزومى»، «عبدالله بن حنظله غسيل الملائكه» و چند تن ديگر از شخصيتهاى بزرگ مدينه را جهت ديدار با يزيد به دمشق روانه ساخت. از آن‌جا كه يزيد نه از تربيت اسلامى برخوردار بود، نه مشاورانى داشت كه به او توصيه كنند كه حداقل در حضور آن هيئات رفتار سنجيده‌اى داشته باشد، و نه تدبير پدر را داشت كه بداند كسى كه به نام اسلام بر مسلمانان حكومت مى‌كند، حداقل بايد ظواهر اسلامى را حفظ كند، نزد آنان نيز از شرابخوارى و سگبازى و تشكيل بزمها و مجالس ساز و آواز و فسق و فجور كوتاهى نكرد، اما پذيرايى باشكوهى از آنان در كاخ خود به عمل آورد، به آنان احترام بسيار كرد و به هر كدام هدايا و خلعتهاى هنگفتى بالغ بر پنجاه هزار و صد هزار دينار بخشيد. او فكر مى‌كرد كه آنان با دريافت اين پولها و با آن پذيرايى جانانه در كاخ سبز دمشق، در بازگشت به مدينه، از او تمجيد و تحسين خواهند كرد، اما اين ديدار نه تنها به نفع او تمام نشد بلكه كاملا نتيجه معكوس بخشيد/**

**نمايندگان بجز منذر بن زبير (كه به بصره رفت) به مدينه بازگشتند و در اجتماع مردم اين شهر اعلام كردند كه: «ما از نزد شخصى برگشته‌ايم كه دين ندارد، شراب مى‌خورد، تارو طنبور مى‌نوازد، سگبازى مى‌كند، خنياگران و زنان خوش آواز در مجلس او دلربايى مى‌كنند، و با مشتى دزد و خرابكار به شب نشينى مى‌پردازد. اينك شما را شاهد مى‌گيريم كه او را از خلافت بركنار كرديم»**

**پسر حنظله گفت: «من از نزد شخصى برگشته‌ام كه اگر هيچ كس با من يارى و همكارى نكند با همين چند پسرم به جنگ او خواهم رفت، او به من عطيه داد مرا احترام كرد ولى من عطيه او را نپذيرفتم مگر براى اينكه در جنگ با وى از آن استفاده كنم.»**

**به دنبال اين جريان، مردم مدينه با عبدلله پسر حنظله بيعت كردند و حاكم مدينه و همه بنى اميه را از شهر بيرون كردند/**

**اين گزارش كه به يزيد رسيد، «مسلم بن عقبه» را كه مردى سالخورده و از سرسپردگان درباره بنى اميه بود، با لشكرى انبوهى براى سركوبى نهضت به مدينه اعزام كرد و به وى گفت: به آنان سه روز مهلت بده، اگر تسليم نشدند، با آنان بجنگ، و وقتى پيروز شدى سه روز هر چه دارند از اموال و چهار پايان و سلاح و طعام، همه را غارت كن و در اختيار سربازان بگذار///**

**سپاه شام، مدينه را مورد حمله قرار داد و جنگ خونينى بين دو گروه در گرفت و سرانجام، شورشيان شكست خوردند و سران نهضت كشته شدند. مسلم به مدت سه روز دستور قتل عام و غارت شهر را صادر كرد. سربازان شام جناياتى مرتكب شدند كه قلم از بيان آنها شرم دارد. مسلم را به خاطر اين جنايات «مسرف» ناميدند/**

**پس از پايان قتل و غارت، مسلم از مردم به عنوان بردگى براى يزيد بيعت گرفت! (31)**

**نقش عبدالله بن زبير**

**عبدالله بن زبير، كه فردى جاه طلب و ظاهر الصلاح بود، اندكى پيش از ورود امام حسين (ع) به مكه در سال 60 وارد مكه شده در آنجا اقامت گزيده بود، ولى در مدت امام حسين (ع) در مكه، او تحت الشعاع قرار گرفته و چندان مورد توجه مردم نبود. پس از شهادت امام حسين (ع) ميدان را براى فعاليت او باز شد و در برابر يزيد اعلام مخالفت كرده خود را خليفه خواند/**

**عبدالله با خاندان امير مومنان (ع) ميانه‌اى نداشت. او در برپايى فتنه «جمل» نقش مهمى داشت و در دوران فعاليت در مكه، درود بر پيامبر را از آغاز خطبه حذف كرد و چون در اين مورد از او پرسيدند، گفت: پيامبر خويشاوندان بدى دارد كه هنگام بردن نام او گردن خويش را بر مى‌افرازند.(32) با توجه به اين سوابق كه امام سجاد (ع) از فتنه او اظهار نگرانى مى‌كرد.(33) نيز گفته‌اند كه اخراج حاكم مدينه و بنى اميه از اين شهر با موافقت او صورت گرفته بوده است. (34)**

**چرا امام چهارم با شورشيان مدينه همكارى نكرد؟**

**اينك وقت آن رسيده است كه علل خوددارى امام سجاد (ع) از همكارى با شورشيان را مورد بررسى قرار دهيم. علل خوددارى امام را مى‌توان چنين خلاصه كرد:**

**1- با ارزيابى اوضاع، و ملاحظه اختناق شديدى كه پس از شهادت امام حسين (ع) به وجود آمده بود، امام شكست نهضت مدينه را پيش بينى مى‌كرد، و مى‌ديد اگر در آن شركت جويد، نه تنها پيروز نمى‌شود، بلكه خود و پيروانش نيز كشته مى‌شوند و باقى مانده نيروهاى تشيع از بين مى‌رود بدون آنكه نتيجه‌اى حاصل شود/**

**2- با توجه به سوابق عبدالله بن زبير، و نفوذى كه او در ميان صفوف شورشيان يافته بود، اين نهضت نمى‌توانست يك نهضت اصيل شيعى باشد و امام نمى‌خواست امثال عبدالله بن زبير قدرت طلب، او را پل پيروزى قرار دهند/**

**3- چنانكه گذشت، شورشيان، عبدالله بن حنظله را به رهبرى خود برگزيده بودند و هيچ گونه نظر خواهى از امام نكرده بود. گر چه رهبران شورش افرادى صالح و پاك بودند و انتقادها و اعتراضهاى آنان نسبت به حكومت يزيد كاملا بجا و درست بود، اما پيدا بود كه اين حركت، يك حركت خالص شيعى نيست و در صورت پيروزى معلوم نيست به نفع شيعيان تمام شود/**

**گويا با توجه به اين گونه ملاحظات بود كه امام از ابتدا در شورش شركت نكرد، و يزيد كه اين موضوع را مى‌دانست و از طرف ديگر فاجعه كربلا در افكار عمومى براى او گران تمام شده بود، به «مسلم بن عقبه» توصيه كرده بود كه معترض على بن الحسين ع نشود/**

**مامن پناهندگان**

**وقتى كه بنى اميه را از مدينه بيرون كردند، مروان از امام خواهش كرد كه همسر و خانواده او در حرم امام باشند. امام نيز با بزرگوارى پذيرفت. از اينرو طى سه روز كه مدينه دستخوش قتل و غارت بود، خانه امام سجاد مامن خوبى براى پناهندگان بود و تعداد صد نفر زن با اعضاى خانواده خويش به منزل امام پناهنده شدند و امام تا آخر غائله از آنان پذيرايى كرد/**

**«مسلم بن عقبه»، پس از ختم غائله، على بن الحسين (ع) را خواست. وقتى كه حضرت حاضر شد او را نزديك خود نشاند و مورد احترام و تفقد قرار داد و سپس با بازگشت حضرت به خانه، موافقت كرد. (35)**

**ابعاد مبارزات امام چهارم (ع) با مظالم و مفاسد عصر**

**بارى امام چهارم با انتخاب راه دوم، يك سلسله برنامه‌هاى ارشادى و فرهنگى و تربيتى و مبارزات غيرمستقيم را آغاز كرد و بدون آن‌كه حساسيت حكومت را برانگيزد، فعاليتهايى انجام داد كه مهمترين آنها را مى‌توان در چند بخش زير خلاصه كرد:**

**1- زنده نگهداشتن ياد و خاطره عاشورا**

**از آنجا كه شهادت امام حسين (ع) و ياران آن حضرت در افكار عمومى براى حكومت اموى بسيار گران تمام شده و مشروعيت آن را زير سوال برده بود، براى آنكه اين فاجعه فرموش نشود. امام با گريه بر شهيدان و زنده نگهداشتن خاطره آنان مبارزه منفى را به صورت گريه ادامه مى‌داد. شك نيست كه اين اشكهاى سوزان وگريه‌هاى پرسوز ريشه عاطفى داشت زيرا عظمت فاجعه و مصيبت كربلا به قدرى بزرگ و دلخراش بود كه هيچ يك از شهود عينى آن حادثه، تا زنده بودند، آن را فراموش نمى‌كردند، اما بى شك چگونگى برخورد امام سجاد با اين موضوع اثر و نتيجه سياسى داشت، يادآورى مكرر فاحعه كربلا نمى‌گذاشت ظلم و جنايت حكومت اموى از خاطره‌ها فراموش شود. امام هر وقت مى‌خواست آب بياشامد، تا چشمش به آب مى‌افتاد، اشك از چشمانش سرازير مى‌شد. وقتى علت اين كار را مى‌پرسيدند، مى‌فرمود: چگونه گريه نكنم در حالى كه (يزيديان) آب را براى وحوش و درندگان بيابان آزادگان گذاشتند، ولى به روى پدرم بستند( و او را تشنه كشتند)/**

**امام مى‌فرمود: هر وقت كشته شدن فرزندان فاطمه (س) را به ياد مى‌آورم، گريه گلويم را مى‌گيرد.**

**روزى خدمتگزار حضرت عرض كرد: آيا عم و اندوه شما تمامى ندارد؟!**

**حضرت فرمود: واى بر تو، يعقوب پيامبر كه تنها يكى از دوازده پسرش ناپديدشده بود، در فراق فرزند خويش آنقدر گريست كه چشمانش نابينا شد و از شدت اندوه كمرش خم شد، در حالى كه پسرش زنده بود( و كاملاً از يافتن او نا اميد نگشته بود) ولى من ناظر كشته شدن پدرم، برادرم، عمويم و هفده نفر از بستگانم بودم كه پيكرهايشان در اطرافم نقش زمين شده بود، پس چگونه ممكن است غم و اندوه من پايان يابد؟!(36) «سهل بن شعيب»، يكى از بزرگان مصر، مى‌گويد: روزى به حضور على بن الحسين رسيدم و گفتم: حال شما چگونه است؟ فرمود: فكر نمى‌كردم شخصيت بزرگى از مصر مثل شما نداند كه حال ما چگونه است؟ اينك اگر وضع ما را نمى‌دانى، برايب توضيح مى‌دهم:**

**«وضع ما، در ميان قوم خود، مثل وضع بنى اسرائيل در ميان فرعونيان است كه پسرانشان را مى‌كشتند و دخترانشان را زنده نگه مى‌داشتند. امروز وضع بر با به قدرى تنگ و دشوار است كه مردم، با سب و ناسزاگويى به بزرگ و سالار ما بر فراز منبرها، به دشمنان ما تقرب مى‌جويند.»(37)/**

**2- پند و ارشاد امت**

**چون امام چهارم در عصر اختناق زندگى مى‌كرد، نمى‌توانست مفاهيم مورد نظر خود را بصورت آشكار و صريح بيان كند، از اينرو از شيوه موعظه استفاده مى‌كرد و مردم را از طريق موعظه با انديشه درست اسلامى آشنا مى‌كرد و اين انديشه را كه در اثر تبليغات حاكمان جائز در طول زمان به فراموشى سپرده شده يا تحريف گشته بود، به صورت اول و اصيل به ياد مردم مى‌آورد و توده مردم و جامعه اسلامى را تا هر مقدار كه مى‌توانست با حقايق و تعاليم اسلام آشنا مى‌ساخت/**

**بررسى اين موعظه‌ها نشان مى‌دهد كه امام با روش حكيمانه و بسيار زيركانه‌اى، ضمن اينكه مردم را نصيحت و موعظه مى‌كرد، آنچه را كه مى‌خواست در ذهن مردم جا بگيرد، به آنان القا مى‌كرد، و اين، بهترين شكل انتقال افكار و انديشه درست اسلامى در آن شرائط بود زيرا اين مباحث، در عين حال كه اثر و نتيجه سياسى داشت و بر ضد دستگاه حاكم بود، حساسيت حكومت را بر نمى‌انگيخت. امام ضمناً مسئله «امامت»، يعنى سيستم حكومت اسلامى و رهبرى جامعه اسلامى توسط امام معصوم، را روشن مى‌كرد و مردم را از آنچه در جامعه اسلامى آن روز مى‌گذشت، يعنى حاكميت حاكمان زور و كفر و سردمداران فاسق و منافق، آگاه مى‌ساخت و به آنان تفهيم مى‌كرد كه حكومتى مانند حكومت« عبدالملك»، حكومتى كه اسلام خواسته، نيست. اهميت اين موضوع از اين نظر بود كه تا مردم نسبت به اين مسئله توجه پيدا نمى‌كردند و از حالت جمود و تخديرى كه به مرور زمان به وجود آمده بود، بيرون نمى‌آمدند، تغيير اوضاع و تشكيل حكومت مطلوب اسلامى امكان نداشت.يك نمونه از اين گونه بيانات و مواعظ امام سجاد كه بهترين گواه نكات ياد شده است، سخنان مفصلى است كه به تصريح محدثان، امام هر روز جمعه در مسجد پيامبر، آن را براى ياران خود و ديگران ايراد مى‌نمود. در اينجا به عنوان نمونه بخشهايى از سخنان امام را از نظر خوانندگان مى‌گذرانيم:**

**«مردم! پرهيزگار باشيد و بدانيد كه به سوى خدا باز خواهيد گشت. آن روز (رستاخيز) هر كس آنچه را كه از نيك و بد، انجام داده، نزد خود حاضر خواهد يافت و آرزو خواهد كرد كه بين او و اعمال بدش فرسخها فاصله باشد... نخستين امورى كه در قبر، دو فرشته منكر و نكير از آن سوال خواهند كرد، «خداى» تو كه او را عبادت مى‌كنى، و «پيامبر» تو كه به سوى تو فرستاده شده است، و «دين» تو كه از آن پيروى مى‌كنى، و «كتاب» (آسمانى) كه آن را تلاوت مى‌كنى، و «امام» تو كه ولايتش را پذيرفته‌اى، خواهد بود...»(38)**

**در اين سخنان چند چيز جلب توجه مى‌كند:**

**1- تكرار اين سخنان در هر روز جمعه كه نشانگر اهميت آن و ميزان عنايت امام به طرح اين مسائل است.**

**2- از اينكه گفتار امام با جمله: اى مردم! (ايها الناس) آغاز مى‌گردد، معلوم مى‌شود كه در اينجا مخاطبان امام، تنها شيعيان و يا پيروان خاص امام نبوده‌اند، بلكه دايره مخاطبان وى وسيع و عام بوده است.**

**3- امام طى سخنان خود صراحتاً يا تلويحاً، به آيات، متعدد قران استناد و استدلال نموده است و اين بدان جهت است كه در اينجا طرف سخن، عامه مردم بوده‌اند و آنان به امام سجاد به عنوان يك امام نگاه نمى‌كردند، از اينرو امام براى تثبيت مطلب، به آيات قرآن استشهاد مى‌كرده است، ولى در مواردى كه طرف سخن تنها شيعيان و ياران خاص امام بودند، حضرت ضرورتى براى استناد به آيات قرآن نمى‌ديد.(39)**

**كادر سازى**

**نمونه ديگر از بيانات امام، موعظه نسبتا مفصلى است كه آن را «ابوحمزه ثمالى» يكى از بهترين و نزديكترين ياران حضرت، نقل مى‌كند. متن اين روايت گواهى مى‌دهد كه در جمع شيعيان و پيروان خاص آن حضرت بيان شده است. امام طى سخنانى مى‌فرمايد:**

**خداوند ما و شما را از مكر ستمگران و ظلم و حسودان و زورگويى جباران حفظ كند. اى مومنان! شما را طاغوتها و طاغوتيان دنيا طلب كه دل به دنيا سپرده و شيفته آن شده‌اند و به دنبال نعمتهاى بى ارزش و لذتهاى زود گذر آن هستند، نفريبد به جانم سوگند در ايام گذشته حوادثى را پشت سر گذاشتيد و از انبوه فتنه‌ها به سلامت گذشتيد، در حالى كه پيوسته از گمراهان و بدعتگذاران و تبهكاران در زمين دورى و تبرى مى‌جستيد؛ پس اكنون نيز از خدا يارى بخواهيد و به سوى فرمانبرى از خدا و اطاعت از «ولى خدا» كه از حاكمان كنونى شايسته‌تر است، برگرديد/**

**امر خدا و اطاعت از كسى را كه خدا اطاعت او را واجب كرده، بر همه چيز مقدم بداريد، و هرگز در امور جارى، اطاعت از طاغوتها را كه شيفتگى به فريبندگيهاى دنيا را به دنبال دارد، بر اطاعت از خدا و اطاعت از رهبران الهى مقدم نداريد از معاشرت با گنهكاران و آلودگان، همكارى با ستمگران و نزديكى و تماس با فاسقان بپرهيزيد و از فتنه آنان برحذر باشيد و از آنان دورى بجوييد و بدانيد كه هر كس با اولياى خدا مخالفت ورزد و از دينى غير از دين خدا پيروى كند و در برابر امر رهبرى الهى خود سرانه عمل كند، در دوزخ گرفتار آتشى شعله ور خواهد شد...(40)**

**انحطاط وضع اخلاقى امت**

**اهميت و ضرورت اين نصايح و ارشادهاى امام هنگامى روشن مى‌گردد كه ميزان انحطاط اخلاقى امت در زمان حكومت عبدالملك و پسرش وليد و متروك شدن سنتها و آداب و تعاليم اسلامى در آن عصر را مورد توحه قرار دهيم:**

**مى‌دانيم كه از حدود سال سى ام هجرى (نيمه دوم دوران خلافت عثمان) فساد مالى و انحطاط اخلاقى در جامعه اسلامى گسترش يافت و اشراف قريش كه در آمد كلانى از خزانه دولت داشتند و از بخششهاى خلفاى وقت نيز بهره‌مند بودند، به ثروت اندوزى پرداختنند و بدين ترتيب رفاه‌طلبى و اشرافيت و تجمل پرستى در جامعه اسلامى رواج يافت.ثروت اندوزان، املاك و مستغلات فراوانى گرد آوردند و كنيزان و غلامان بسيارى خريدند ؛ بخصوص كنيزانى كه براى خوانندگى و بزم آرايى تربيت شده بودند...كم كم مجالس بزم و خوشگذرانى و خنياگرى به طبقات ديگر نيز سرايت كرد.**

**اين انحطاط اخلاقى در زمان حكومت يزيد آن‌چنان گسترش يافت كه دو شهر مقدس «مكه» و «مدينه» نيز از اين آلودگيها محفوظ نماند/**

**«مسعودى» مى‌نويسد: «فساد و آلودگى يزيد، به اطرافيان و عمال وى نيز سرايت كرد، در زمان او ساز و آواز در مكه و مدينه آشكار گرديد و مجالس بزم بر پا شد و مردم آشكارا را به شرابخوارى پرداختند.» (41)**

**اين وضع در زمان عبدالملك نيز همچنان ادامه يافت، به طورى كه «شوقى ضيف» پس از بيان گسترش اشرافيت و رفاه زدگى در شهر مكه و مدينه مى‌افزايد:**

**«گويى اين دو شهر بزرگ حجاز را براى خنياگران ساخته بودند، تا آن‌جا كه نه تنها مردمان عادى، بلكه فقيهان و زاهدان نيز به مجالس آنان مى‌شتافتند.»(42)**

**«قاضى ابو يوسف» به بعضى از اهالى مدينه مى‌گفت: اى مردم مدينه! وضع شما با اين آواز خوانيها شگفت‌انگيز است، زيرا هيچ كس و ناكس و هيچ شخص محترم و غير محترم در ايمان شما، از آن ابايى ندارد!(43)**

**محيط مدينه طورى شده بودكه «نه عالمان، غنا را ناروا مى‌شمردند و نه عابد از آن جلوگيرى مى‌كردند». (44)**

**روزى «دحمان» آواز خوان، نزد قاضى مدينه به نام «عبدالعزيز مخزومى» در اختلافى كه يك نفر از اهل مدينه با يك عراقى اشت، به نفع شخص مدنى شهادت داد و قاضى او را عادل تشخيص داد شهادتش را پذيرفت.**

**عراقى به قاضى گفت: اين «دحمان» است!**

**عبدالعزيز گفت: مى‌شناسمش، اگر نمى‌شناختم از هويتش سوال مى‌كردم!**

**عراقى گفت: از اهل غنا و آوازخوانى است و به كنيزان غنا ياد مى‌دهد! قاضى گفت: خدا، ما و شما را بيامرزد! كداميك از ما اهل غنا نيست؟! برو حق اين مرد را بده! (45)**

**در مدينه مجالس رقص و آواز مختلط تشكيل مى‌شد بدون آنكه در ميان زنان و مردان پرده‌اى باشد. (46)**

**«عائشه» دختر «طلحه» بزمهاى مختلف ترتيب مى‌داد و در آن «عزّة الميلأ» آواز مى‌خواند. (47)**

**حتى كار به جايى رسيده بود كه وقتى يكى از مشهورترين زنان آواز خوان آن عصر بنام «جميله» سفرى به مكه كرد، در طول مسير، آن‌چنان از وى استقبال شد كه در مورد هيچ مفتى و فقيه و محدث و مفسر و قاضى زاهدى سابقه نداشت! داستان اين سفر را چنين نقل مى‌كنند:**

**هنگامى كه جميله به قصد حج از مدينه حركت كرد، گروهى از مردان خنياگر نامدار آن زمان همچون: «هيت، طويس، دلال، بردالفؤاد، نومة الضحى، رفند، رحمة، هبة الله، معبد، مالك، ابن عائشه، نافع بن طنبوره، بديح المليح و نافع الخير» (كه تعداد آنان را تا سى نفر نوشته‌اند). و نيز گروهى از زنان خنياگر همچون: «فرهه، عّزة الميلأ، جبّابه، سلاّمه، حُليده، عقيله، شمّاسيه، فرعه، بلبله، لذة العيش، سُعيده و زرقأ» او را مشايعت كردند و گروهى اورا تا آخر سفر همراهى كردند!/**

**هنگامى كه كاروان جميله نزديك مكه رسيد، از طرف ديگر از اشراف مكه و ديگران مورد استقبال گرم قرار گرفت و چون به مدينه بازگشت، از طرف اهالى مدينه و مردان و زنان اشراف استقبال شد و چنان شور و هلهله‌اى به وجود آمد كه اهالى مدينه بر در خانه‌ها صف كشيده اين صحنه را تماشا مى‌كردند. (48)**

**اين داستان نشان دهنده گوشه‌اى از سقوط ارزشها در جامعه مدينه در آن عصر است. افرادى كه در اين سفر جميله را بدرقه كردند، از بزرگان خنياگران عصر خويش بودند كه شهرت آنان در جهان آن روز پيچيده بود. حال اگر در نظر بگيريم كه هر يك از آنان چند تن شاگرد و وردست و آموزنده تحت تعليم داشته است، و باز اگر احتمال اين امر را منتفى ندانيم كه گروهى از نوازندگان مشهور در شهر مانده به بدرقه جميله نرفته بوده‌اند، رقمى به دست خواهد آمد كه باور كردن آن دشوار مى‌نمايد. وقتى كه وضع اجتماعى قبله گاه مسلمانان و مركز تاسيس حكومت اسلامى چنين باشد، مى‌توان حدس زد كه دمشق، بصره و ديگر شهرهاى بزرگ آن زمان در چه وضعى به سر مى‌برده است؟!(49)**

**ضرورت تبيين احكام و نشر فرهنگ اصيل اسلامى**

**در كنار اين وضع اندوهبار، وقتى كه ناآگاهى مردم از تعاليم اسلام، و پيدايش بدعتها و انحرافها را در نظر بگيريم، عمق فاجعه بيشتر روشن مى‌گردد و بهتر در مى‌يابيم كه امام چهارم با درك عميق درد جامعه بوده كه با آن مواعظ، مردم را بيدار مى‌ساخته است. اينك توجه شما را به نمونه هايى از متروك شدن تعاليم اسلام، و ناآگاهى مردم از وظايف اسلامى و پيدايش انحرافها جلب مى‌كنيم:**

**1- به گفته برخى از دانشمندان، بنى هاشم در زمان امام سجاد (ع) نمى‌دانستند چگونه نماز بخوانند و چگونه حج به جا آورند و اصولاً شيعيان از احكام دينى جز آن‌چه از افواه شنيده بودند، نمى‌دانستند!(50)**

**وقتى كه وضع فريضه‌اى مثل نماز كه از اركان اسلام است و هر مسلمانى در شبانه روز بايد پنج بار آن را به جا آورد، در ميان بنى هاشم كه مى‌بايست در اين زمينه‌ها از همه داناتر و آگاهتر باشند، چنين باشد، مى‌توان حدس زد كه ميزان آگاهى دينى در مردم ديگر شهرها و مناطق، و شناخت توده مردم مسلمان در مورد ساير برنامه‌هاى اسلام تا چه حد بوده است؟!**

**2- «انس بن مالك»، صحابى مشهور، مى‌گفت: چيزى از آنچه در زمان رسول خدا جارى بود، سراغ ندارم. گفتند: پس نماز چيست؟ گفت: پس آنچه بر سر نماز آورديد، چه بود؟!(51)**

**3- در سال 87 در زمان خلافت وليد بن عبدالملك «عمر بن عبدالعزيز» كه امير مدينه بود، به عنوان اميرالحاج به حج رفت ولى وقوف در روز عيد قربان را غلط انجام داد.(52)**

**4- «محمد بن مسلم بن شهاب زهرى» مى‌گويد: در دمشق نزد «انس بن مالك» رفتيم، ديديم تنها نشسته گريه مى‌كند، وقتى كه از علت گريه‌اش پرسيدم، پاسخ داد: از مجموع آنچه از اسلام فرا گرفتم، جز اين نماز را سراغ ندارم كه مانده باشد و آن هم ضايع شده است.**

**5- اندكى پس از زمان انس، «حسن بصرى» مى‌گفت: اگر رسول خدا به ميان شما برگردد، از ميان همه آنچه به شما تعليم كرده، جز «قبله» شما چيز ديگرى را نخواهد شناخت!!(53)**

**پی نوشت‌ :**

**1-1- محمد بن يعقوب كلينى , اصول كافى , تصحيح و تعليق : على اكبر الغفارى , تهران , مكتبة الصدوق , 1381هـ.ق , ج 1 ص 467ـ شيخ مفيد, الارشاد, قم , مكتبة بصيرتى ـ ص 253ـ فضل بن حسن طبرسى , اعلام الورى با علام الهدى , الطبعة الثالثة, تهران , دار الكتب الاسلامية, ص 256ـ حسن بن محمد بن حسن قمى , تاريخ قم , ترجمهء حسن بن على بن ];ّّ حسين قمى , تصحيح : سيد جلال الدين تهرانى , تهران , انتشارات توس , 1361هـ.ش , ص 196ـ على بن عيسى اربلى , كشف الغمة فى معرفة الاءئمة, تبريز, مكتبة بنى هاشمى , 1381هـ.ق , ج 2ص 286**

**در كتب تاريخ زندگانى ائمه نام مادر چهارم سخت مورد اختلاف است و علاوه بر شهر بانويه , به دوازده صورت ديگر نيز همچون : شاه زنان , جهان شاه , شهر ناز, جهان بانويه , خوله , سلافه و... آمده است . جهت اطلاع بيشتر رجوع شود به : دكتر شهيدى , سيد جعفر, زندگانى على بن الحسين , چاپ اول , تهران , دفتر نشر فرهنگ اسلامى , 1365هـ.ش , ص 27ـ 29ـ دكتر كريمان , حسين , رى باستان , چاپ دوم , تهران , انتشارات دانشگاه ملى ايران , ج 1 ص 403ـ 416 آقاى دكتر كريمان به مناسبت بحث پيرامون مقبرهء بى بى شهر بانو ـ كه بر اساس شهرتى عاميانه , محل دفن شهر بانو همسر امام حسين پنداشته مى شود ـ اقوال مختلف پيرامون نام مادر امام چهارم را بر شمرده و انتساب اين محل به آن بانوا را رد كرده است.**

**1-2- شيخ مفيد, همان كتاب , ص 253ـ علامهء طبرسى ـ تاج المواليد(ضمن مجموعه اى بنام <مجموعة نفيسة)> مكتبة بصيرتى , ص 112ـ شيخ مفيد, مسار الشيعة(ضمن همان مجموعه ) ص 67ـ محمد بن جرير بن رستم طبرى , دلائل الامامة, الطبعة الثالثة, قم , منشورات رضى , 1363هـ. ش , ص 80ـ كلينى , همان كتاب , ص 466ـ سبط ابن الجوزى , تذكرة الخواص , نجف , المطبعة الحيدريه , 1383هـ. ق , ص 324ـ مسعودى , اثبات الوصية, الطبعة الرابعة, نجف , المطبعة الحيدريه , 1373هـ. ق , ص 167ـ فتال نيشابورى , روضة الواعظين , تصحيح و تلعيق : الشيخ حسين الاءعلمى , الطبعة الاءولى , بيروت , موءسسة الاءعلمى للمطبوعات , 1406هـ. ق , ص 222ـ فضل بن حسن طبرسى , همان كتاب , ص 256ـ ابن ابى الثلج البغدادى , تايخ الاءئمة(ضمن مجموعة نفسية), قم , مكتبة بصيرتى , ص 9 برخى از مورخان تولد امام على بن الحسين عليه السلام را در سال 36يا 37نوشته اند**

**1-3- ارقام داخل پرانتز گوياى مدت حكومت خلفا در زمان امامت حضرت سجاد مى باشد**

**1-4- عبد الله بن زبير از معدود كسانى بود كه با يزيد بيعت نكرده بود, ازينرو پس از مرگ معاويه , اندكى پيش از حركت حسين بن على ـ عليهما السلام ـ به سوى مكه , به اين شهر گريخت و در آنجا سرگرم فعاليت هاى سياسى شد. پس از شهادت امام حسين عليه السلام , چون رقيبى در حجاز نداشت , طرفدارانى پيدا كرد و خود را خليفه خواند. يزيد تا آخر عمر نتوانست او را شكست بدهد و او تا سال 73همچنان در مكه پرچم حكومت را در دست داشت . عبد الله حجاز و عراق و مصر و قسمتى از شرق اسلامى را مطيع خود ساخت و قلمرو حكومت جانشينان يزيد تنها به شام و پاره اى از مناطق ديگر محدود شد. بنابر اين از سال 61تا 73قمرى , دو خليفه در دو منطقه از كشور اسلامى حكمرانى مى كردند, ولى با شكست و كشته شدن عبد الله بن زبير توسط نيروهاى عبدالملك (در سال 73 همهء مناطق اسلامى تحت حكومت مروانيان قرار گرفت و شام از نو مركزيت كلى يافت**

**1-5- مسعودى , همان كتاب , ص 167و ر. ك به : سبط ابن الجوزى , تذكرة الخواص , نجف , المطبعة الحيدرية, 1383هـ. ق , ص 324**

**1-6- سبط ابن الجوزى , همان كتاب , ص 324و ر.ك به : ابن العماد الحنبلى , شذرات الذهب فى اختيار من ذهب , الطبعة الاءولى , بيروت , دارالكفر, ج 1 ص 105**

**1-7- الطبقات الكبرى , بيروت , دار صادر, ج 5 ص 221**

**1-8- الطبقات الكبرى , ص 212و ر. ك به : ابن كثير, البداية و النهاية, الطبعة الثانية, بيروت , دار المعارف , 1977م , ج 9 ص 104**

**1-9- احتمالاً حميد بن مسلم عمداً به منظور جلب ترحم آنان , حضرت را(كه لاغر و ضعيف گشته بود) كودك ناميده ];ّّ است و يا بعدها چنين كارى را به خود نسبت داده است تا نزد شيعيان قدرى از بار گناه خود بكاهد**

**1-10- الارشاد, قم , مكتبة بصيرتى , ص 242و ر. ك به : محمد بن جرير الطبرى , تاريخ الاءمم و الملوك , بيروت , دار القاموس الحديث , ج 6 ص 260حوادث سال 61 ـ اخطب خوارزمى , مقتل الحسين , تحقيق و تعليق : شيخ محمد سماوى , قم , مكتبة المفيد, ج 2 ص 38**

**1-11- اخطب خوارزمى , همان كتاب , ص 43**

**1-12- اسير كردن زنان و كودكان و گرداندن سرهاى بريده شهدا در شهرها, عمدتاً به منظور ايجاد رعب و وحشت و زهر چشم گرفتن از مخالفين بود**

**1-13- <ما بمكة و المدينة عشرون رجلا يحبنا>(مجلسى , بحار الاءنوار, الطبعة الثانية, تهران , المكتبة الاسلامية, 1394هـ. ق , ج 46 ص 143ـ ابن ابى الحديد, شرح نهج البلاغه , تحقيق : محمد ابوالفضل ابراهيم , قم , دار الكتب العلمية, ج 4 ص 10420جلدى**

**1-14- قام ابو محمد على بن الحسين عليه السلام بالاءمر مستخفيا على تقية شديدة فى زمان صعب (مسعودى , اثبات الوصية, الطبعة الرابعة, نجف , المطبعة الحيدرية, 1373هـ. ق , ص 167**

**1-15- به نظر محقق بزرگوار, شيخ محمد تقى شوشترى , به جاى <جبير مطعم >,<حكيم بن جبير بن مطعم > صحيح است ( قاموس الرجال , تهران , مركز نشر الكتاب , 1388هـ.ق , ج 9 ص 399 در نقل فضل بن شاذان نيز, كه خواهد آمد,<محمد بن جبير بن مطعم > ذكر شده است**

**1-16- شيخ مفيد, الاختصاص , تصحيح و تعليق : على اكبر الغفارى , قم , منشورات جماعة المدرسين فى الحوزة العلمية بقم المقدسة, ص 64ـ مجلسى , بحار الاءنوار, الطبعة الثانية, تهران , المكتبة الاسلامية, 1394هـ.ق , ج 46 ص 144و ر. ك به : شيخ طوسى , اختيار معرفة الرجال (معروف به رجال كشى ), تصحيح و تلعيق :حسن المصطفوى , چاپخانهء دانشگاه مشهد, 1348هـ.ش , ص 123 شمارهء 194 در اين كتاب روايت ديگرى نيز نقل شده و در آن نام <جابر بن عبدالله انصارى > نيز به سه نفر ياد شده اضافه شده است**

**بخش اخير سخنان يحيى بن ام الطويل , از بيانات حضرت ابراهيم و پيروان او گرفته شده است كه به نقل قرآن مجيد, خطاب به بت پرستان زمان خود مى گفتند:<... ما از شما و آنچه به جاى خدا مى پرستيد, بيزاريم . ما منكر و مخالف شما(و راه و آيين شما) هستيم و ميان ما و شما دشمنى و خشم و كينهء هميشگى هست تا آنكه تنها به خدا ايمان بياوريد>(سورهء ممتحنه :4**

**يحيى نه تنها در حجاز, بكله در عراق (كوفه ) نيز همين بيانات را ايراد مى نمود و صراحتاً از مروانيان و لعنت كنندگان على عليه السلام بيزارى مى جست و به شيعيان توصيه مى كرد كه از دشمنان على عليه السلام فاصله بگيرند( كلينى , اصول كافى , الطبعة الثانية, تصحيح و تعليق : على اكبر الغفارى , تهران , مكتبة الصدوق , 1398هـ.ق , ج 2 ص 379 حديث 16**

**1-17- شيخ طوسى , اختيار معرفة الرجال (معروف به رجال كشى ), ص 123**

**1-18- شيخ طوسى , همان كتاب , ص 115**

**1- ابن اثير، الكامل فى التاريخ، بيروت، دارصادر، 1399 ه'.ق، ج 4 ص 520)/**

**2- ابن طقطقا،الفخرى، بيروت، دارصادر، 1386 ه'. ص 122و 124/**

**3- تجارب السلف، تصحيح: عباس اقبال، چاپ سوم، تهران، كتابخانه طهورى، 1357 ه'.ش، ص 75/**

**4- ابن طقطقا، الفخرى، بيروت، دارصادر، 1386 ه'.ق، ص 122-سيوطى، تاريخ الخلفأ، تحقيق: محمد محيى الدين عبدالحميد، الطبعه الثالثه، قاهره، مطبعه المدنى، 1383 ه'.ق، ص 216/**

**5-هندوشاه، همان كتاب، ص 76/**

**6- سيوطى، همان مأخذ، ص 217-ابن طقطقا، همان كتاب، ص 122-ابو العباس المبرد، الكامل فى اللغة و الادب، تحقيق: نعيم زر زور (و) تغاريد بيضون، بيروت، دارالكتب العلميه، 1985 م، ج 2،ص 192-هندوشاه، همان كتاب، ص 76- جرجى زيدان، تاريخ تمدن اسلام، ترجمه على جواهر كلام، تهران، اميركبير، 1336 ه'.ق، ج 4، ص 100/**

**7-سيوطى، همان كتاب، ص 218- ابن اثير، همان كتاب، ج 4، ص .522 بعضى از اين كارها را معاويه نيز قبلاً كرده بود/**

**8- سيوطى، همان كتاب، ص 218-دكتر شهيدى، سيد جعفر، زندگانى على بن الحسين، چاپ اول، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامى،گ 1365 ه'.ش، ص 98 ور.ك به: ابن واضح، تاريخ يعقوبى، تحقيق: سيد محمد صادق بحرالعلوم، نجف، مكتبة الحيدية، 1384 ه'.ق، ص 20- جرجى زيدان، همان كتاب، ج 4، ص 99/**

**9-دكتر شهيدى، همان، ص 98/**

**10- ابن طقطقا، همان كتاب، ص 122- ابن اثير، ج 4، ص 521- هندوشاه، همان كتاب، ص 76/**

**11-سيوطى، همان كتاب، ص 216/**

**12-سيوطى، همان كتاب، ص 217- هندوشاه، همان كتاب، ص 76/**

**13-مروج الذهب و معادن الجوهر، بيروت، دارالاندلس، ج 3، ص 91/**

**14- ابن واضح، تاريخ يعقوبى، تعليق: سيد محمد صادق بحرالعلوم، نجف، مكتبة الحيدية، 1384 ه'.ق، ج 3، ص 27 و 29-محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، بيروت، دارصادر، ج 5، ص 220/**

**15- ابن قتيبه دينورى، الامامه و السياسه، الطبعه الثالثه، قاهره، مكتبه مصطفى البابى الحلبى، 1328 ه'.ق، ج 2، ص 31/**

**16-ابن واضح، همان كتاب، ج 3، ص 18.ابن اثير مى‌گويد: دست آنان را همچون اهل ذمه ذاغ نهاد(الكامل فى التاريخ، ج 4، ص 359)/**

**-17 ابن اثير، همان كتاب،ج 4، ص 359 - دكتر شهيدى، سيد جعفر، تاريخ تحليلى اسلام تا پايان اموى، چاپ ششم، تهران، مركز نشر دانشگاهى، 1365 ه'.ش، ص 182 (به نقل از: مشكوة الادب). از ساحت قدس رسول گرامى اسلام ص به خاطر نقل اين سخنان شرم آور، كه از سر ضرورت و براى آشنايى خوانندگان با ماهيت پليد خلفاى اموى صورت گرفت، پوزش مى‌طلبم- مولف/**

**18- مبرد، الكامل فى اللغة والادب، الطبعه الاولى، بيروت، دارالكتب العلمية، 1407 ه'.ق، ج 1، ص 311 - ابن اثير، همان كتاب، ج 4، ص 375 -مسعودى، همان كتاب، ج 3، ص 127 و ر.ك به: ابن واضح، همان كتاب، ج 3، ص 19 - دكتر شهيدى، همان كتاب، ص 184 - اعثم كوفى، الفتوح، الطبعه الاولى، بيروت، دارالكتب العلمية، 1406 ه'.ق، ج 7، ص 6/**

**19- الامامة والسياسة، الطبيعه الثالثه، قاهره، مطبعة مصطفى البابى الحلبى، 1382 ه'.ق، ج 2، ص 32/**

**20-مروج الذهب، و معادن الجواهر، بيروت، دارالاندلس، ج 3، ص 166 و 167/**

**21-سيد اميرعلى، مختصر تاريخ العرب، ترجمه عفيف البعلبكى، الطبعه الثانيه، بيروت، دارالعلم للملايين، 1967 م، ص 123 و ر.ك به: ابن واضح، تاريخ يعقوبى، نجف، المكتبه الحيدريه، ج 3، ص 36 - ابن طقطقا، همان كتاب، ص 127 - ابن اثير، الكامل فى التاريخ، بيروت، دارصادر، ج 5، ص 9 و 10 - سيوطى، همان كتاب، ص 223 و 224/**

**22-سيوطى، همان كتاب، ص 223/**

**23-ابن اثير، همان كتاب، ج 5، ص 11، - ابن طقطقا، همان كتاب، ص 127/**

**24-ابن اثير، همان كتاب، ج 5، ص 11/**

**25- صدوق، الخصال، تصحيح و تعليق: على اكبر الغفارى، قم، منشورات جمامعة المدرسين فى الحوزه العلميه بقم المقدسه، 1403 ه'.ق، ص 339 (باب السنه)/**

**26- كلينى، فروع كافى، الطبعه الثانيه، تهران، دار الكتب الاسلاميه، 1362 ه'.ش، ج 5، ص 344 (كتاب نكاح باب المومن كفو المومن) و ر.ك به: محمد بن سعد الطبقات الكبرى، ج‌5، ص 214 - مجلسى، بحارالانوار، ج 46، ص 105 - ابن قتيبه دينورى، عيون الاخبار، قاهره، الموسسه المصريه العامه للتاليف و الترجمه و الطباعه و النشر، ج 4، ص 8،**

**27-صحيفه سجاديه، ترجمه صدر بلاغى، تهران، حسينه ارشاد، دعاى 49 (براى دفع مكر دشمنان)، ص 610/**

**28-(آيت الله) خامنه‌اى، سيد على، پيشواى صادق، تهران، انتشارات سيد جمال، ص 24/**

**29-حره به زمين سنگلاخى گفته مى‌شود كه سطح آن سنگهاى آتشفشانى پوشيده شده باشد، و چون اطراف شهر مدينه داراى چنين خصوصيتى است و نفوذ سپاه شام به مدينه از طريق حره و اقم صورت گرفت، اين جنگ به نام «حره» ناميده شد.**

**30-احمد بن يحيى البلاذرى، انساب الاشراف، بغداد، مكتبه المثنى، ج 4، ص 31/**

**31- ر.ك به: بلاذرى، همان ماخذ، ص 30-46 -ابن اثير، الكامل فى التاريخ، بيروت، دارصادر، 1399 ه'.ق، ج 4، صفحات: 102-103 و 111-121 - مسعودى، مروج الذهب، بيروت، دارالاندلس، ج 3، ص 68-71/**

**32- ابن واضح، تاريخ يعقوبى، نجف، المطبعة الحيدرية، 1384 ه'.ق، ج 3، ص 8/**

**33- على بن عيسى اربلى، كشف الغمه، فى معرفة الائمه. تبريز، مكتبه بنى هاشمى، 1381 ه'.ق، ج 2، ص 299/**

**34-بلاذرى، همان ماخذ، ص 30/**

**35- على بن عيسى، همان ماخذ، ص 319 - السيد المحسن الامين، اعيان الشيعه، تحقيق: حسن الامين، بيروت، دارالتعارف للمطبوعات، 1403 ه'.ق، ج 1، ص 630 و 633/**

**36- مجلسى، بحار الانوار، الطبعه الثانيه، تهران، المكتبه الاسلاميه، 1394 ه'.ق، ج 46، ص 108-ابن كثير، البدايه والنهايه، الطبعه الثانيه، بيروت،مكتبه المعارف، 1977 م، ج 9، ص 107- ابونعيم اصفهانى، حلية الاوليا و طبقات الاصفيأ، الطبعه الخامسه، بيروت، دار الكتاب العربى، 1407 ه'.ق، ج 3، ص 140-السيد محسن الامين، همان مأخذ، ج 1، ص 631 و 636-على بن عيسى، همان مأخذ، ج 2، ص 314- صدوق، الخصال، تصحيح و تعليق: على اكبر الغفارى، قم، منشورات جماعة المدرسين فى الحوزه العلميه بقم المقدسه، 1403 ه'ق.ص، ص 518/**

**37-ابن سعد، الطبقات الكبرى، بيروت، دارصادر، ج 5، ص 220/**

**38- حسين بن على بن شعبه، تحف العقول، تصحيح و تعليق: على اكبر الغفارى، الطبعه الثانيه، قم، منشورات جماعه المدرسين فى الحوزه العلميه بقم المقدسه، 1363 ه'.ش، ص 249 - كلينى، الروضه من الكافى، تصحيح و تعليق: على اكبر الغفارى، الطبعه الرابعه، تهران، دارالكتب الاسلاميه، 1362 ه'.ش، ص 72 - صدوق الامالى، قم، مطبعه الحكمه، 1373 ه'.ق، ص 301(المجلس الثانى)**

**39-(آيت الله) خامنه‌اى، سيد على، پژوهشى در زندگى امام سجاد، چاپ اول، تهران، دفتر حزب جمهورى اسلامى، نشريه شماره 63، 1361 ه.ش، ص 36-38/**

**40 -على بن شعبه، همان مأخذ، ص 252-كلينى، همان مأخذ، ص 15/**

**41-ج الذهب، دارالاندلس، ج 3، ص 67/**

**42-تاريخ الادب العربى، (العصر العباسى)، الطبعه السابعه، مصر، دارالمعارف، ج 2، ص .347 البته اين گونه گرايش (به اصطلاح) فقيهان و زاهدان به مجالس آنچنانى - كه در شيعه درست عكس آن مشهود است - عمدتاً ريشه در مكتبى داشت كه بنام اسلام اما به كام خلفاى جور، و بريده از تعاليم خالص قران و اهل بيت (ع) ايجاد شده بود و متأسفانه در عصر ما نيز در برخى از محيطهاى اهل سنت رسوباتى از آن به چشم مى‌خورد.**

**-43 ابن عبدربه، العقد الفريد، بيروت، دارالكتاب العربى، 1403 ه'.ق، ج 6، ص 11-شريف قرشى، باقر، حياة الامام زين العابدين، الطبعه الاولى، بيروت، دارالاضؤ، 1409 ه'.ق، ج 2، ص 409/**

**44-ابوالفرج الاصفهانى، الاغانى، بيروت، داراحيأ التراث العربى، ج 8، ص 225/**

**45-بوالفرج، همان ماخذ، ج 6، ص 21/**

**46-ريف قرشى، همان ماخذ، ج 2، ص 410/**

**47- قرشى، همان ماخذ، ص 411/**

**48-ابوالفرج، همان ماخذ، ج 8، ص 208-210-كحاله، عمر رضا، اعلام النسأ الطبعة الخامسه، بيروت، موسس الرساله، 1404 ه' .ق، ص 212-214- دكتر شهيدى، جعفر، زندگانى على بن الحسين چاپ اول،تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامى، 1365 ه'.ش، ص 104/**

**49 -همان ماخذ/**

**50- مرتضى الحسينى العاملى، جعفر، در اسات و بحوث فى التاريخ و الاسلام (مجموعه مقالات) 1400 ه'.ق، ج 1، ص 56 (مقاله: الامام السجاد باعث الاسلام من جديد)/**

**51-مرتضى الحسينى العاملى، همان ماخذ - امين، احمد، ضحى الاسلام، الطبعه السابعه، قاهره، مكتبه النهضه المصريه، ج 1، ص 365( به نقل از بخارى و ترمذى - باب الاعتصام بالسنه).**

**52- سيوطى، جلال الدين، تاريخ الخلفأ، تحقيق، محمد محيى الدين عبدالحميد، الطبعة الثالثه، قاهره، مطبعه المدنى، 1383 ه'.ق، ص 224/**

**53-مرتضى الحسينى العاملى، همان ماخذ، ص 57 (به نقل از جامع بيان العلم)**

**منبع:سيره پيشوايان**

**جستاری درزندگی با برکت امام سجاد (علیه السلام) – قسمت دوم**

**نويسنده:مهد پيشوايى**

**3- تبيين معارف در كلاس دعا**

**يكى از ديگر شيوه‌هاى تبليغى و مبارزاتى امام سجاد (ع) تبيين معارف اسلام در قالب دعا بود. مى‌دانيم كه دعا پيوندى است معنوى ميان انسان و پروردگار كه اثر تربيتى و سازندگى مهمى دارد، از اين نظر دعا از نظر اسلام جايگاه خاصى دارد و اگر دعاهاى رسيده از پيامبر اسلام (ص) و امامان معصوم يك جا گرد آورى شود، مجموعه بزرگى خواهد شد. اين دعاها مكتب تربيتى بزرگى است كه در سازندگى و رشد روحى انسانها نقش مهمى دارد/**

**صحيفه سجاديه**

**از آنجا كه در زمان امام چهارم شرائط اختناق‌آميزى حكمفرما بود، امام بسيارى از اهداف و مقاصد خود را در قالب دعا و مناجات بيان مى‌كرد. مجموع دعاهاى امام سجاد به نام «صحيفه سجاديه» معروف است كه پس از قرآن مجيد و نهج البلاغه، بزرگترين و مهمترين گنجينه گرانبهاى حقايق و معارف الهى به شمار مى‌رود، به طورى كه از ادوار پيشين از طرف دانشمندان برجسته ما «اخت القران»،(54) «انجيل اهل بيت (ع)» و «زبور آل محمد (ص)» لقب گرفته است. (55)**

**صحيفه سجاديه تنها شامل راز و نياز با خدا و بيان حاجت در پيشگاه وى نيست، بلكه درياى بيكرانى از علوم و معارف اسلامى است كه طى آن مسائل عقيدتى، فرهنگى، اجتماعى، سياسى و پاره‌اى از قوانين طبيعى و احكام شرعى در قالب دعا مطرح شده است.**

**در سال 1353 ه'.ق، مرجع فقيد، مرحوم آيت الله العظمى نجفى مرعشى قدس سره، نسخه‌اى از صحيفه سجاديه را براى علامه معاصر مولف تفسير طنطاوى (مفتى اسكندريه) به «قاهره» فرستاد. وى پس از تشكر از دريافت اين هديه گرانبها و ستايش فراوان از آن، در پاسخ چنين نوشت:**

**«اين از بد بختى ماست كه تاكنون بر اين اثر گرانبهاى جاويد كه از مواريث نبوت است، دست نيافته بوديم، من هر چه در آن مى‌نگرم، آن را از گفتار مخلوق برتر و از كلام خالق پايينتر مى‌يابم.» (56)**

**به خاطر اهميت و اعتبار كم نظير صحيفه سجاديه، در تاريخ اسلام شرحهاى بسيارى به زبان عربى و فارسى بر اين كتاب نوشته شده است.**

**مرحوم علامه «شيخ آغا بزرگ تهرانى» در كتاب پرارج «الذريعه» در حدود پنجاه شرح - غير از ترجمه‌ها - بر صحيفه سجاديه را نام برده است.(57)**

**علاوه بر اين شرحها، گروهى از دانشمندان گذشته و معاصر، ترجمه‌هاى متعددى بر صحيفه نگاشته‌اند كه تعدادى از آنها در سالهاى اخير چاپ و منتشر شده است/**

**صحيفه سجاديه شامل 54 دعا است كه فهرست عناوين آنها بدين قرار است:**

**1- ستايش خدا.**

**2- درود بر محمد ص و خاندان او.**

**3- درود بر فرشتگان حامل عرش.**

**4- درخواست رحمت براى پيروى پيامبران.**

**5- دعاى آن حضرت براى خود و دوستانش.**

**6-دعا هنگام صبح و شام‌**

**7-دعاى آن حضرت هنگامى كه پيشامدها و حوادث مهم پيش مى‌آمد و نيز به هنگام اندوه/**

**8-در پناه جستن به خدا از ناملايمات و اخلاق ناپسند و كارهاى زشت/**

**9-در اشتياق به طلب آمرزش‌**

**10-در پناه بردن به درگاه خداوند/**

**11-درطلب فرجام نيك/**

**12-در اعتراف به گناه و طلب توبه/**

**13-در درخواست حوائج‌**

**14-در شكايت از ستمگران، هنگامى كه مورد ستم واقع مى‌شد يا از ستمگران كارى كه خوش نمى‌داشت، مى‌ديد/**

**15-هنگام بيمارى و پيش آمدن اندوه يا گرفتارى/**

**16- درخواست عفو از گناهان و عيبها/**

**17- درخواست دفع شر شيطان و پناه بردن به خداوند از دشمنى و مكر او/**

**18- دعا پس از رفع خطر و پس از برآورده شدن سريع حاجت‌**

**19- در طلب باران پس از قحطى و خشكسالى/**

**20- در طلب اخلاق ستوده و رفتار پسنديده/**

**21- دعا هنگام حزن و اندوه/**

**22- دعا هنگام سختى و مشقت و مشكلات/**

**23- در طلب عافيت و شكر و سپاس بر آن/**

**24- دعاى آن حضرت براى پدر و مادرش/**

**25- دعا درباره فرزندان خود/**

**26- درباره همسايگان و دوستان/**

**27- دعا براى مرزداران كشور اسلامى/**

**28- در پناه بردن به خدا**

**29- دعا هنگام تنگ شدن روزى/**

**30- در طلب يارى از خدا براى پرداخت قرض/**

**31- در ذكر توبه و طلب آن/**

**32- دعا پس از نماز شب/**

**33- در طلب خير/**

**34- دعا هنگام گرفتارى و هنگام ديدن كسى كه به رسوايى گناه گرفتار شده بود/**

**35- دعا در مقام رضا هنگام ديدن دنياداران/**

**36- دعا هنگام شنيدن صداى رعد و ديدن ابر و برق/**

**37- دعا در اعتربف به اينكه از عهده شكر نعمتهاى خدا نمى‌توان بر آمد/**

**38- درعذر خواهى از كوتاهى در اداى حقوق بندگان خدا/**

**39- در طلب عفو و رحمت/**

**40- دعا هنگامى كه از مرگ كسى با خبر مى‌شد، يا از مرگ ياد مى‌كرد/**

**41- ئر طلب پرده پوشى و نگهدارى از گناه/**

**42- هنگام ختم قرآن (پايان قرائت آن)/**

**43- هنگام نگاه كردن به ماه نو و رويت هلال/**

**44- دعاى اول ماه رمضان/**

**45- دعا در وداع ماه رمضان/**

**46- دعاى روزهاى عيد فطر و جمعه/**

**47- دعا در روز عرفه(نهم ذيحجه)/**

**48- دعا در روزهاى عيد قربان و جمعه/**

**49- دعا براى دفع مكر دشمنان/**

**50- در ترس از خدا/**

**51- در تضرع و زارى/**

**52- اصرار در خواهش از خدا/**

**53- در مقام كوچكى در پيشگاه الهى/**

**54- در طلب رفع اندوهها (58)**

**ابعاد سياسى صحيفه سجاديه‌**

**چنانكه اشاره كرديم، صحيفه سجاديه تنها شامل راز و نياز و مناجات و عرض حاجت در پيشگاه خدا نيست، بلكه ابعاد سياسى و اجتماعى و فرهنگى و عقيدتى نيز دارد. امام سجاد در ضمن دعاهاى خود در چندين مورد، مباحث سياسى بويژه مسئله «امامت» و رهبرى جامعه اسلامى را مطرح كرده است كه ذيلاً نمونه هايى از آنها را مى‌آوريم:**

**1-امام در دعاى بيستم (دعاى مكارم الاخلاق) چنين مى‌گويد:**

**«خدايا بر محمد و خاندانش درود فرست و مرا بر آن كه بر من ستم كند، دستى (نيرويى)، وبر آن كه با من ستيزه جويد زبانى (برهانى)، و بر كسى كه با من دشمنى و عناد ورزد پيروزى عطا كن، و در برابر آن كس كه نسبت به من، به حيله گرى و بد انديشى بپردازد، راه و تدبير، و در برابر آن كه بر من فشار و آزار رساند، نيرو ده و در خطر تهديد دشمنان، به من امنيت عنايت فرما...»/**

**آيا چه كسانى جز كارگزاران عبدالملك نظير «هشام بن اسماعيل مخزومى» (حاكم مدينه) بودند كه امام مورد ستم، ستيزه جويى،عناد، بد انديشى، فشار، آزار و تهديد آنان قرار داشت؟ بنابراين در واقع اين دعاى امام شكوائيه‌اى در برابر زورگوييهاى حكومت وقت بوده و از اين نظر بار سياسى داشته است/**

**2-در دعائى كه امام روز عيد قربان و روز جمعه مى‌خوانده چنين آمده است:**

**«... خدايا اين مقام (خلافت و رهبرى امت اسلامى كه اقامه نماز در روز عيد قربان و روز جمعه وايراد خطبه از شئون آن است) مخصوص جانشينان و برگزيدگان تو، و اين پايگاهها، از آن امناى تو است كه آنان را در رتبه والايى قرار داده‌اى، ولى ستمگران (همچون خلفاى ستمگر اموى) آن را بزور، غصب و تصاحب كرده اند $ تا آنجا كه برگزيدگان و خلفاى تو مغلوب و مقهور گشته‌اند، در حالى كه مى‌بينند احكام تو تغيير يافته، كتاب تو از صحنه عمل دور افتاده، فرائض و واجباتت دستخوش تحريف گشته، و سنت (راه و رسم) پيامبرت متروك گشته است/**

**خدايا دشمنان بندگان برگزيده ات از اولين و آخرين و همچنين اتباع و پيروانشان و همه كسانى را كه به كارهاى آنان راضى هستند، لعنت كن و از رحمت خود دور ساز...»/**

**در اين دعا امام با صراحت از مسئله امامت و رهبرى امت، كه اختصاص به خاندان پيامبر دارد، و غصب شدن آن توسط ستمگران ياد مى‌كند و بدين ترتيب مشروعيت حكومت بنى اميه را نفى مى‌كند/**

**3-امام در دعاى عرفه چنين مى‌گويد:**

**«پروردگارا! درود فرست به پاكترين افراد خاندان پيامبر كه آنان را براى رهبرى امت و اجراى اوامر خود برگزيده‌اى، و آنان را خزانه داران علمت، نگهبانان دينت، جانشينان خود در زمين، و حجتهاى خويش بر بندگانت قرار داده‌اى و به خواست خود، آنان را از هر گونه پليدى يكباره پاك كرده‌اى و آنان را وسيله ارتباط با خود و راه بهشت خويش قرارداده‌اى خدايا،تو در هر زمان دين خود را به وسيله امامى تأييد فرموده‌اى كه او را براى بندگانت رهبر و پرچمدار، و در گيتى مشعل هدايت قرار داده‌اى، پس از آنكه او را با ارتباط غيبى، با خود مرتبط ساخته‌اى و او را وسيله خشنودى خود قرار داده‌اى و پيروى از او را واجب كرده‌اى، و مقرر داشته‌اى كه هيچ كس از او سبقت نگيرد، و هيچ كس از پيروى او پس نماند...»/**

**حضرت در اين دعا نيز از نقش و موقعيت ويژه رهبران الهى و امامان از خاندان نبوت و امتيازهاى آنان سخن مى‌گويد، و اين، دقيقاً به معناى نفى مشروعيت حكومت زمامداران وقت بود/**

**4-برخورد و مبارزه با علماى دربارى‌**

**يكى از شورانگيزترين بخشهاى زندگى امامان، برخورد و مبارزه آنان با سر رشته داران ناشايست فكر و فرهنگ در جامعه اسلامى عصر خويش يعنى فقهأ، محدثان، مفسران، قرأ و قضات دربارى است. ايشان كسانى بودند كه فكر و ذهن مردم را به سود قدرتهاى جور جهت مى‌دادند و آنان را با وضعى كه خلفاى بنى اميه و بنى عباس مى‌خواستند در جامعه حاكم باشد، عادت مى‌دادند و نسبت به آن وضع، مطيع و تسليم مى‌ساختند و زمينه فكرى و ذهنى را براى پذيرش حكومت آنان فراهم مى‌كردند/**

**نمونه اين گونه برخورد در زندگانى سياسى امام چهارم، برخورد شديد آن حضرت با «محمد بن مسلم زهرى» (124-58ق) محدث دربارى است/**

**زهرى كيست؟**

**زهرى يكى از تابعان و فقيهان آن عصر و از محدثان بزرگ مدينه بود و علم و دانش فقهاى هفتگانه جهان تسنن در آن زمان را فرا گرفته حضور ده نفر از صحابه را درك كرده بود، به طورى كه گروهى از بزرگان فقه و حديث، از او روايت كرده اند(59)/**

**او در پرتو اين سوابق، وجهه و شهرت فراوانى در محافل علمى و فقهى آن زمان كسب كرده بود، به طورى كه از وى با عباراتى نظير اينكه: مالك بن انس گفته است: «درمدينه جز يك محدث و فقيه نديدم و او ابن شهاب زهرى بود»(60) ياد مى‌كردند. يا اينكه: به «مكحول» گفتند: داناترين كسى كه تاكنون ديده‌اى چه كسى بود؟ گفت: زهرى/**

**گفتند: بعد از او چه كسى بود؟**

**گفت: زهرى/**

**گفتند: بعد از او؟**

**گفت: زهرى/**

**باز گفتند: بعد از او؟**

**پاسخ داد: زهرى(61)/**

**با همه اينها زهرى شيفته عظمت علمى و زهد و پارسايى امام سجاد (ع) و مجذوب مقام معنوى آن حضرت بود. او مى‌گفت: هيچ شخصيت قرشى را پرهيزگارتر و برتر از على بن الحسين نديدم(62) و نيز مى‌گفت: بهترين و داناترين فرد هاشمى كه ديدم على بن الحسين بود(63)/**

**زهرى هرگاه از امام چهارم ياد مى‌كرد، مى‌گريست و از آن حضرت به عنوان «زين العابدين» (زينت عبادت كنندگان) نام مى‌برد(64)/**

**او از محضر امام چهارم بهره فراوان برده و روايات فراوانى از آن‌حضرت نقل كرده است(65)/**

**زهرى مدتى از طرف بنى اميه در يكى از مناطق حكمرانى مى‌كرد. در آن ايام شخصى را تنبيه كرد و اتفاقاً او در اثر تنبيه مرد. زهرى از اين حادثه سخت تكان خورد و بشدت ناراحت شد و ترك خانه و زندگى كرده در بيابان خيمه زد و گفت: بعد از اين هرگز سقف خانه بر سر من سايه نخواهد افكند!**

**روزى امام سجاد (ع) او را ديد و فرمود: نا اميدى تو (از بخشش پروردگار) از گناهت بدترست، از خدا بترس و توبه و استغفار كن و خونبهاى مقتول را براى وراث او بفرست و به ميان خانواده ات برگرد/**

**زهرى كه با تمام دانش وفقاهتش متوجه اين مسئله نبود، از اين راهنمايى خوشحال شد. او بعدها مى‌گفت: على بن الحسين بيش از هر كس به گردن من منت دارد(66)**

**شاگردى زهرى در محضر امام سجاد (ع)**

**مرام و مذهب زهرى در ميان دانشمندان ما به شدت مورد اختلاف است. برخى، او را شيعه و دوستدار و پيرو امام سجاد (ع) معرفى نموده قرائنى بر اين معنا بيان كرده‌اند، اما برخى ديگر، او را از دشمنان خاندان امامت و از طرفداران بنى اميه شمرده مورد انتقاد قرار داده‌اند/**

**مؤلف «روضات الجنات» بين دو نظريه بدين گونه جمع كرده است كه، «او ابتدأاً از طرفداران و مزدوان بنى اميه بوده است ولى در پرتو علم و آگاهى خويش، در اواخر عمر، راه حق را تشخيص داده با بنى اميه قطع رابطه كرده به جرگه پيروان و شاگردان مكتب امام سجاد (ع) پيوسته است»(67)/**

**ولى، برعكس نظر او، اسناد و شواهد تاريخى فراوانى وجود دارد كه گواهى مى‌دهد او در آغاز كار و دوران جوانى، كه در مدينه بوده، با حضرت سجاد (ع) ارتباط داشته و از مكتب آن حضرت بهره مى‌برده است ولى بعدها به دربار بنى اميه جذب شده در خدمت آنان قرار گرفته است و اينكه گاهى امويان به طعنه به او مى‌گفتند: «پيامبر تو (على بن الحسين) چه مى‌كند»؟!(68)گويا مربوط به همين دوران بوده است. ذيلاً زندگى او رامورد بررسى قرار داده شواهد پيوند او با دربار بنى اميه را از نظرخوانندگان مى‌گذرانيم:**

**زهرى در دربار بنى اميه‌**

**«ابن ابى الحديد» او را يكى از مخالفان على ع مى‌شمارد و مى‌نويسد: روزى على بن الحسين شنيد كه «زهرى» و «عروه بن زبير» در مسجد پيامبر نشسته به على (ع) بدگويى مى‌كنند. على بن الحسين به مسجد رفت و بالاى سر آنان ايستاد و آن دو را سخت توبيخ كرد(69)/**

**زهرى در زمان حكومت عبدالملك بن مروان، به منظور برخوردارى از ثروت و رفاه دربار بنى اميه، عازم دمشق شد و از علم و دانش خود همچون نردبانى جهت دستيابى به ترقيات مادى و مناصب ظاهرى استفاده نموده توجه عبدالملك را به خود جلب كرد، عبدالملك او را مورد تكريم و احترام قرار داد، براى او از بيت المال مقررى تعيين كرد، بدهيهايش را پرداخت و خدمتگزارى در اختيارش قرار داد و بدين ترتيب زهرى در رديف نزديكان و همنشينان عبدالملك قرار گرفت (70)/**

**«ابن سعد» مى‌نويسد: كسى كه زهرى را وارد دربار عبدالملك كرد، «قبيصه بن ذؤيب» مهردار مخصوص دفتر خلافت عبدالملك بوده است(71)/**

**از اينجا بود كه پيوستگى زهرى به دربار كثيف بنى اميه آغاز گرديد. او طعم شيرين رفاه و تنعم و برخوردارى از لذات زندگى دربارى را در دستگاه عبدالملك چشيد، و لذا پس از او همچنان در دربار فرزندان وى همچون وليد، سليمان، يزيد، هشام و همچنين در دربار عمربن عبدالعزيز جاى داشت/**

**«يزيد بن عبدالملك» زهرى را به منصب قضأ منصوب كرد. او، پس از يزيد، در دستگاه حكومت «هشام بن عبدالملك» از احترام و موقعيت خاصى برخوردار شد و هشام او را معلم فرزندان خود قرار داد. وى اين سمت را تا آخر عمر خود به عهده داشت(72). هشام هشتاد هزار درهم قرض او را پرداخت(73)/**

**«ابن سعد» مى‌نويسد: زهرى در «رصافه» نزد هشام رفت و پيش از آن مدت بيست سال نزد آنان (بنى اميه) اقامت داشت.(74)**

**همچنين از «سفيان بن عيينه» نقل مى‌كند كه: در سال صد و بيست و سه زهرى با هشام، خليفه وقت، به مكه آمد و تا سال صد و بيست و چهار در آنجا اقامت كرد(75)/**

**زهرى آنچنان به زندگى دربارى و رفاه و تنعم خاص آن خو گرفته بود كه در اواخر عمرش به وى گفتند: كاش در اين اواخر عمر در شهر مدينه اقامت مى‌گزيدى و در مسجد پيامبر پاى يكى از ستونها مى‌نشستى و ما نيز پيرامون تو مى‌نشستيم و به تعليم مردم مى‌پرداختى. او پاسخ داد: اگر چنين كنم پوستم كنده مى‌شود، و اين كار به صلاح من نيست، مگر آنكه پشت به دنيا كرده به آخرت بچسبم!(76)/**

**نياز خلفاى ستمگر به وجود علماى دربارى‌**

**مى‌دانيم كه خلفاى ستمگر و ضد اسلامى، براى آنكه بتوانند بر مردمى كه معتقد به اسلام بودند حكومت كنند، چاره‌اى نداشتند جز اينكه اعتقاد قلبى مردم را نسبت به مشروعيت آنچه انجام مى‌دادند،جلب كنند، زيرا آن روز هنوز زمان زيادى از صدر اسلام نگذشته بود و ايمان قلبى مردم به اسلام به قوت خود باقى بود، اگر مردم مى‌فهميدند كه بيعتى كه با آن ظالمان كرده‌اند، بيعت درستى نيست و آنان شايسته خلافت رسول الله نيستند، بدون شك تسليم آنان نمى‌شدند. اگر اين معنا را درباره همه مردم نيز نپذيريم، مسلماً در جامعه اسلامى آن روز افراد زيادى بودند كه وضع غير اسلامى دستگاه خلفا را از روى ايمان قلبى تحمل مى‌كردند، يعنى تصور مى‌كردند كه وضع حاكم، وضع اسلامى است. به همين جهت بود كه خلفاى ستمگر براى مشروع جلوه دادن حكومت خويش، كوشش مى‌كردند كه محدثان و علماى دينى را به دربار خود جذب كرده آنان را وادار سازند تا احاديثى را از زبان پيامبر اسلام يا صحابه بزرگ آن حضرت به نفع آنان جعل كنند و بدين وسيله زمينه ذهنى و فكرى پذيرش حكومت آنان را در جامعه آماده سازند(77)/**

**براين اساس، هدف خلفاى اموى از جذب زهرى، استفاده از وجود و موقعيت دينى او بود. او نيز خود را كاملا در اختيار آنان قرار داد و به نفع آنان كتاب نوشت و حديث جعل كرد و از اين طريق به اهداف شوم آنان كمك فراوان كرد. شخصى بنام «معمر» مى‌گويد: ما خيال مى‌كرديم از زهرى احاديث بسيارى نقل كرده‌ايم ؛ تا آنكه وليد (بن عبدالملك) كشته شد، پس از كشته شدن او، دفترهاى زيادى را ديديم كه بر چهار پايان حمل و از خزينه‌هاى وليد خارج مى‌شد و مى‌گفتند: اين، دانش زهرى است.(78)يعنى، زهرى آنقدر كتاب و دفتر براى وليد و به خواسته او از حديث پر كرده بود كه وقتى خواستند آنها را از خزانه وليد خارج كنند، ناچار بر چهارپايان حمل كردند!**

**خود زهرى مى‌گويد: در آغاز، ما از نگارش دانش ناخشنود بوديم تا اينكه اميران و حكمرانان، ما را وادار به نوشتن آن نمودند (تا به صورت كتاب در آيد)، سپس ما چنين انديشيديم كه هيچ مسلمانى را از اين كار منع نكنند (و علم و دانش نوشته شود). (79)**

**«ابن كثير» مى‌نويسد: كسى كه زهرى را وادار به نوشتن حديث كرد، هسام بن عبدالملك بود،و از آن روز كه زهرى كتاب نوشت، مردم نيز شروع به نوشتن احاديث كردند.(80)**

**روزى هشام بن عبدالملك از وى خواست براى فرزندان او حديث ياد بدهد، در اين هنگام زهرى يك نفر منشى خواست و چهار صد حديث املا كرد و منشى نوشت. (81)**

**«عمر بن عبدالعزيز» نيز طى بخشنامه‌اى نوشت: در نقل و كتابت حديث از وجود زهرى غفلت نكنيد، زيرا هيچ كس داناتر از او نسبت به سنت گذشته باقى نمانده است! (82)**

**اينك بايد ديد دفاتر و كتابهايى كه به امر وليد و هشام پر از حديث شده بود، شامل چه نوع حديثهايى بوده است؟ بى شك در ميان اين دفاتر يك حديث هم در محكوميت امثال وليد و هشام وجود نداشت، بلكه شامل احاديثى بود كه بر اعمال ننگين و ضد اسلامى آنان صحه مى‌گذاشت و از وزنه و موقعيت درخشان رقباى سياسى آنان يعنى بنى هاشم مى‌كاست.**

**احاديث مجعول زهرى**

**زهرى احاديثى به نفع بنى اميه و در جهت توجيه سياست كفرآميز آنان، بر ضد خاندان هاشمى، جعل كرده است كه ذيلا نمونه هايى از آنها را ملاحظه مى‌فرماييد:**

**1- زهرى به پيامبر اسلام نسبت داده است كه حضرت فرموده است: «نبايد بار سفر بسته شود مگر به سوى سه مسجد: مسجدالحرام، مسجد من (در مدينه) و مسجد الاقصى، و مسجد الاقصى براى شما حكم مسجد الحرام را دارد». (83)**

**اين حديث را «مسلم»، «ابوداود» و «نسائى» - سه تن از محدثان بزرگ جهان تسنن - از طريق «ابوهريره» به اين صورت نقل كرده‌اند: «لاتشد الرحال الا الى ثلاثة مساجد: مسجد الحرام و مسجدى هذا و مسجد الاقصى» (84)و در هيچ يك از آنها جمله: «و هو يقوم لكم مقام المسجد الحرام». (مسجد الاقصى براى شما حكم مسجد الحرام را دارد) وجود ندارد!**

**پيداست كه اين حديث با اين نكته اضافى به دستور «عبدالملك» توسط زهرى جعل شده و مربوط به زمانى است كه «عبدالله بن زبير» بر مكه مسلط بود وعبدالملك در منطقه شام به قدرت رسيده بود و بين آن دو، كشمكش نظامى و سياسى وجود داشت و هر وقت مردم شام مى‌خواستند به حج بروند ناگزير چند روزى در مكه مى‌ماندند، و اين، فرصت بسيار خوبى بود براى عبدالله بن زبير كه بر ضد عبدالملك تبليغات كند، و چون عبدالملك نمى‌خواست حاجيان شام تحت تاثير اين تبليغات قرار گيرند و بدين وسيله مشروعيت حكومت او در مركز خلافت نيز خدشه دار شود، سفر حج را متوقف ساخت. مردم شكايت كردند كه چرا ما را از حج واجب باز مى‌دارى؟ عبدالملك گفت: ابن شهاب زهرى از پيامبر نقل مى‌كند كه حضرت فرمود: بار سفر بسته نمى‌شود مگر به سوى سه مسجد: مسجدالحرام، مسجد من، و مسجد الاقصى، و مسجد الاقصى براى شما حكم مسجدالحرام را دارد، و اين سنگى كه رسول خدا شب معراج پاى خود را روى آن گذاشته، جاى كعبه را مى‌گيرد!!**

**آنگاه به دستور عبدالملك بر فراز آن سنگ قبه‌اى ساختند و براى آن پرده‌هاى حرير آويختند و خادمانى براى آن معين كردند و مردم را به طواف آن واداشتند، و اين رسم، در تمام دوره بنى اميه باقى بود.(85)**

**بدين ترتيب ملاحظه مى‌شود كه انگيزه جعل قسمت آخر اين حديث (86)توسط زهرى، منصرف ساختن مردم از عزيمت به سوى خانه خدا (كه تحت سلطه عبدالله بن زبير بود) و سوق آنان به سوى فلسطين بود، زيرا فلسطين جزئى از شام و تحت نفوذ عبدالملك بود و زهرى بدين وسيله در تثبيت موقعيت عبدالملك مى‌كوشيد/**

**2- زهرى، گويا براى آنكه از ميزان نفرت مردم از آل مروان كم كند، و موضعگيرى الهى امام چهارم در برابر آنان را وارونه جلوه دهد، از امام سجاد چنين ياد مى‌كرد: «على بن الحسين ميانه روترين فرد خاندان خويش و مطيع‌ترين و محبوبترين آنان نزد مروان و عبدالملك بود»!!(87)در صورتى كه ميزان دشمنى مروانيان با خاندان على (ع) بر هيچ كس پوشيده نيست و ميزان نفرت خاندان علوى از مروانيان نيز بر همه كس روشن است، بنابراين كسى تهمت مطيع بودن امام چهارم نسبت به مروانيان را باور نمى‌كند چه رسد به مطيعتر بودن!**

**3- زهرى از عائشه نقل مى‌كند كه گفت: روزى نزد رسول خدا بودم، در اين هنگام ديدم عباس و على مى‌آيند، رسول خدا فرمود: عائشه! اين دو نفر بر غير دين من مى‌ميرند! (88)**

**پيداست كه اين حديث به منظور كاستن از موقعيت عظيم و درخشان على و به خاطر خوشايند مروانيان جعل شده است، وگرنه چه كسى باور مى‌كند كه چنين حديثى راست باشد؟! جالب است كه زهرى كه اين حديث را از طريق «عروه بن زبير» از عايشه نقل مى‌كند و همه مى‌دانند كه عائشه چقدر كينه على را در دل داشته است؟ در مورد عروه نيز مى‌دانيم كه وى از دشمنان خاندان پيامبر بوده است. «ابن ابى الحديد» تصريح مى‌كند كه: وى همچون ابو هريره، عمرو بن عاص، و مغيره بن شعبه از مزدوران معاويه براى جعل حديث بر ضد على (ع) بوده است. (89)**

**4- زهرى نقل مى‌كند كه: رسول خدا يك بار شبانه وارد خانه على و فاطمه شد و گفت: آيا نماز نمى‌خوانيد؟ على (ع) گفت: اختيار ما دست خداست، اگر بخواهد ما را (براى اين كار) برمى انگيزد. رسول خدا با شنيدن اين سخن، چيزى نگفت و برگشت. در اين هنگام على شنيد كه رسول خدا به ران خود مى‌زند و مى‌گويد: «و كان الانسان اكثر شيئى جدلا»(90)«انسان بيش از هر چيز به جدل مى‌پردازد». (91)**

**او با جعل و نقل اين جريان بى اساس، على (ع) را يك فرد جبرى و اهل جدل معرفى مى‌كرد! دروغ بودن اين حديث به قدرى آشكار است كه از هر نوع نقد و بررسى بى نياز است. شگفتا! وليد كعبه و قتيل محراب، با پيامبر در باب خواندن نماز جدل مى‌كند؟!**

**5- زهرى از زبان على ع جريانى به اين مضمون نقل مى‌كند كه: شتر پيرى داشتم كه پيامبر اسلام آن را بابت سهم من از غنائم جنگ بدر داده بود/**

**هنگامى كه خواست با فاطمه دختر پيامبر عروسى كنم، با مرد رنگرزى از قبيله «بنى قينقاع» قرار گذاشتم تا با من به صحرا برود و من به كمك او گياه «ازخر» جمع آورى كرده بياورم و آن را به رنگرزها فروخته و هزينه وليمه عروسى را تامين كنم. براى اين منظور، سرگرم آماده سازى جهاز شترها و تهيه جوال و طناب‌و امثال اينها بودم و شترها را كنار خانه يكى از انصار خوابانده بودم كه ناگهان ديدم كوهان شترها قطع شده و تهيگاه آنها شكافته شده و جگرشان بيرون كشيده شده است! وقتى اين منظره را ديدم سخت ناراخت شدم و گفتم: چه كسى اين كار را كرده است؟ گفتند: كار، كار «حمزه بن عبدالمطلب» است، او با جمعى از انصار سرگرم شرابخوارى است و كنيز آواز خوانى براى آنان آواز مى‌خواند(!) حمزه از آن مجلس بيرون جست و شمشير را برداشت و كوهان شترها را قطع كرد، و تهيگاهشان را شكافت و جگرشان را بيرون كشيد/**

**على (ع) مى‌گويد: نزد رسول خدا رفتم، ديدم «زيد بن حارثه» در حضور پيامبر است. پيامبر كه ناراحتى مرا ديد فرمود: چه شده است؟ گفتم: هرگز چنين كار زشتى نديده بودم، حمزه با شترهاى من چنين و چنان كرده است و هم اكنون با عده‌اى در خانه‌اى نشسته سرگرم شرابخوارى است/**

**پيامبر لباس پوشيد و حركت كرد. من وزيد بن حارثه نيز به دنبال حضرت حركت كرديم. پيامبر به خانه‌اى كه حمزه در آن بود، وارد شد و شروع به توبيخ و سرزنش حمزه كرد. ديدم حمزه مست است و چشمانش سرخ شده است. او با نگاه خود، پيامبر را از پاى تا سر ورانداز كرد و گفت: مگر شما بردگان پدر من نيستيد؟! پيامبر كه ديد حمزه مست است به عقب برگشت و خانه را ترك گفت. ما نيز با او بيرون آمديم.(92)**

**زهرى با جعل چنين جريان مسخره‌اى، از شخصيت عظيم و چهره درخشانى همچون حمزه سيد الشهدا، كه پيامبر اسلام(ص)بر پيكر خونين او در ميدان جنگ احد هفتاد بار نماز خواند، شخصى بى قيد، شرابخوار، متجاوز، و سركش ترسيم كرده كه كارهاى او با هيچ معيار اخلاقى و دينى سازگار نيست! پيداست كه اين تهمتهاى ناروا و ناجوانمردانه از طرف زهرى مزدور، به اين منظور بوده است كه حمزه را نيز مثل عناصر پليد بنى اميه، كه غرق اين گونه آلودگيها بوده‌اند،فردى آلوده معرفى كرده از اين طريق براى اربابان اموى خود شريك جرم درست كند!**

**نامه كوبنده امام چهارم به زهرى**

**با توجه به اين گونه سوابق سياه زهرى، امام سجاد (ع) نامه تند و كوبند و در عين حال خيرخواهانه و نصيحت‌آميزى به وى نوشت كه ترجمه آن بدين قرار است:**

**«خدا، ما و تو را از فتنه‌ها نگاه دارد و تو را از (گرفتارى به) آتش (دوزخ) حفظ كند، تو در حالتى قرار گرفته‌اى كه هر كس اين حالت تو را بشناسد، شايسته است به حال تو ترحم كند. نعمتهاى گوناگون خدا بر تو سنگينى كرده است: خداوند بدن تو را سالم، و عمرت را طولانى كرده است و چون خداوند تو را حامل علوم قرآن و فقيه و آشنا به احكام دين و عارف به سنت پيامبر قرار داده حجت او بر تو تمام گشته است.... خداوند در برابر اين نعمتها شكر آنها را بر تو واجب كرده و تو را به اين وسيله آزمايش كرده است آنجا كه فرموده:**

**«اگر شكرگزارى كرديد، حتما نعمت شما را افزون مى‌سازم و اگر ناسپاسى كرديد، بى شك عذاب من سخت است». (93)**

**ببين فردا كه در پيشگاه خدا ايستادى و خداوند از تو پرسيد كه شكر نعمتهاى او را چگونه گزاردى، و در برابر حجتهاى او چگونه به وظايف خود عمل كردى، وضع تو چگونه خواهد بود؟ گمان نكن كه خداوند عذر تو را خواهد پذيرفت و از تقصيرت در خواهد گذشت، هرگز! خداوند در كتاب خود از علما پيمان گرفته است كه حقايق را براى مردم بيان كنند، آنجا كه فرموده است: «آن (كتاب آسمانى) را براى مردم بيان كنيد و كتمان نكنيد»(94). بدان كمترين چيزى كه كتمان كردى و سبكترين چيزى كه بر دوش گرفتى، اين است كه وحشت ستمگر را به آرامش تبديل كردى و چون به او نزديك شدى و هر بارتو را دعوت كرد اجابت نمودى، راه گمراهى را براى او هموار ساختى. چقدر مى‌ترسم كه در اثر گناهانت فردا جايگاهت با خيانتكاران يكى باشد و به خاطر آنچه به ازاى همكارى با ستمگران به چنگ آورده‌اى، بازخواست شوى/**

**چيزهايى را كه حق تو نبود، وقتى به تو دادند، گرفتى، و به شخصى نزديك شدى كه هيچ حقى را به كسى باز نگردانده است و هنگامى كه او تو را به خود نزديك كرد، هيچ باطلى را بر طرف نكردى و كسى را كه دشمن خدا است، به دوستى برگزيدى.آيا چنين نبود كه وقتى او تو را دعوت كرد و مقرب خود ساخت، (حاكمان) از تو محورى ساختند كه سنگ آسياب مظلمه هايشان را برگرد آن مى‌چرخد و تو را پلى قرار دادند كه از روى آن به سوى كارهاى خلافشان عبور مى‌كنند و نردبانى ساختند كه از آن به بام گمراهى و ضلالتشان بالا مى‌روند؟**

**تو (مردم را) به سوى گمراهى آنان دعوت مى‌كنى و راه آنان را طى مى‌كنى. آنان به وسيله تو، در(دل) علما ايجاد شك كردند و به وسيله تو دلهاى جاهلان ار به سوى خود جذب نمودند. (تو آنقدر با وجهه دينى خود به آنان خدمت كردى كه) نزديكترين وزرا و نيرومندترين يارانشان، به قدرى كه تو فساد آنها را در چشم مردم صلاح جلوه دادى، نتوانسته‌اند به آنان كمك كنند و به اندازه تو باعث رفت و آمد و ارتباط خواص و عوام با آنان گردند/**

**آنچه (به عنوان حقوق و مقررى و جواهر و...) به تو داده‌اند، در مقابل آنچه (در توجيه اعمال خلافشان) از تو گرفته‌اند، چقدر ناچيز و كم ارزش است؟! چقدر اندك است آن‌چه (از دنيا) براى تو آباد كرده‌اند، اينك ببين چقدر (آخرت تو را) خراب كرده‌اند؟!بنگر چه مى‌كنى و مراقب خويشتن باش و بدان كه ديگرى مواظب تو نخواهد بود، نفس خود را همچون يك شخص مسئول، مورد محاسبه قرار بده/**

**بنگر كه شكر خدا را، كه در خرد سالى و بزرگى با نعمتهاى خود تو را روزى داده، چگونه به جاى آوردى؟ چقدر مى‌ترسم كه مشمول اين سخن خدا باشى كه فرموده است:**

**«بعد از آنان، فرزندانى جانشين آنها شدند كه وارث كتاب (آسمانى تورات) گشتند (اما با اين حال) متاع اين دنياى پست را مى‌گيرند (و بر حكم و فرمان خدا ترجيح مى‌دهند) و مى‌گويند: (اگر ما گنهكار باشيم) بزودى (از طرف پروردگار) بخشيده خواهيم شد.»(95)**

**تو در سراى جاويد نيستى، بلكه در جهانى هستى كه اعلام كوچ كرده است مگرانسان پس از همسالان و همگنان خود چقدر در اين دنيا مى‌ماند؟! خوشا به حال كسى كه در دنيا (از گناهان خويش) بيمناك باشد، و بدابه حال كسى كه مى‌ميرد و گناهانش بعد از وى مى‌ماند/**

**هشيار و بيدارباش كه بدين وسيله به تو اعلام خطر شد،(و در جهت اصلاح خويش) گام پيش بنه كه (فعلا) به تو مهلت داده شده است. تو با نادان طرف نيستى، و آن كس (خدا) كه حساب اعمال تو را نگه مى‌دارد، هرگز (از لغزشهايت) غافل نمى‌شود. آماده سفر باش كه سفر دورى در پيش دارى، گناهانت را درمان كن كه دلت سخت بيمار شده است/**

**گمان نكن كه من مى‌خواستم تو را سرزنش و ملامت و نكوهش كنم، نه، خواستم خداوند اشتباهات گذشته تو را جبران كند و دين از دست رفته ات را به تو باز گرداند، ودر اين كار، سخن خدا را ياد كردم كه فرمود:**

**«تذكر بده زيرا تذكر براى مومنان سودمند است.»(96)**

**ياد همسالان وهمگنان خويش را كه در گذشته‌اند و تو تنها مانده‌اى، از خاطر برده‌اى، بنگر آيا آن گونه كه تو گرفتار (و آلوده) شدى آنان گرفتار شدند؟ آيا آنچنان كه تو سقوط كردى، سقوط كردند؟ آيا توامر نيكى را ياد كردى كه آنان آن را ناديده گرفتند؟ آيا چيزى را تو دانستى كه آنان ندانستند؟ نه، چنين نيست، بلكه در اثر موقعيتى كه پيدا كردى، در چشم عوام منزلت و احترام يافتى و وضع تو آنان را به زحمت افكند زيرا از رأى تو پيروى مى‌كنند و به دستور تو عمل مى‌نمايند، هر چه را تو حلال بشمارى حلال، و آن‌چه را حرام بشمارى، حرام مى‌شمارند. البته تو چنين صلاحيت و اختيارى (در حلال و حرام) ندارى، ولى آنچه آنان را بر تو چيره ساخته، طمع بستن آنان به آن‌چه تو دارى، از دست رفتن علمايشان، چيرگى نادانى بر تو و آنان، و رياست‌طلبى تو و آنان بوده است.**

**آيا نمى‌بينى كه چقدر در نادانى و غرور فرو رفته‌اى، و مردم چقدر در گرفتارى و فتنه به سر مى‌برند؟! تو آنان را گرفتار كردى و مردم با ديدن وضع و موقعيت تو، دستاوردهاى خود را ناديده گرفته شيفته مقام و منصب تو شدند، و دلهايشان مشتاق است كه به رتبه علمى تو نايل گردند، يا به مقام و منصب تو برسند، و بدين ترتيب در اثر رفتار و حركت تو، در دريايى (از گمراهى) سقوط كردند كه عمق آن ناپيداست و به گرفتارى اى دچار شدند كه ابعاد آن نامعلوم است، خدا به داد ما و تو برسد كه او فرياد رس (درماندگان) است/**

**اينك از تمام منصبها و سمتهاى خويش كناره‌گيرى كن تا به پاكان و صالحان پيشيين بپيوندى ؛ آنان كه اينك در كفنهاى پوسيده در آغوش خاك خفته‌اند، شكمهايشان به پشتهايشان چسبيده است، بين آنها و خدا هيچ حجاب وحايلى نيست، دنيا آنان را فريب نمى‌دهد و آنان شيفته دنيا نمى‌گردند (به ديدار خدا) دل بستند و آن‌گاه به (ميعاد) معبود فرا خوانده شدند و چندى نگذشت كه (به اسلاف خود) پيوستند. در صورتى كه دنيا تو را در اين سن پيرى وبا اين مقام علمى و در اين دم مرگ (97)اين گونه گمراه و شيفته سازد، پس، از جوانان كم سن و سال، نادان، سست رأى، و اشتباهكار چه انتظارى مى‌توان داشت؟ «انا لله و انا اليه راجعون» به چه كسى بايد پناه برد و از چه كسى بايد چاره درماندگى را خواست؟ از مصيبت خود، و آن‌چه در تو مشاهده مى‌كنيم، به خدا شكوه مى‌كنيم و در اين مصيبتى كه توسط تو بر ما وارد شده انتظار اجر و پاداش از پيشگاه او داريم/**

**بنگر كه چگونه سپاس خدا را كه در خردى و بزرگى، به تو روزى داده به جاى آوردى؟ و چگونه در پيشگاه خدا كه تو را در پرتو دينش در ميان مردم آبرو بخشيده، تعظيم مى‌كنى؟ و چگونه حرمت كسوت الهى را كه تو را در آن كسوت بين مردم پوشيده داشته حفظ مى‌كنى؟ و ميزان نزديكى يا دورى تو، نسبت به خدا كه به تو دستور داده است به او نزديك و تسليم فرمانش باشى، تا چه حد است؟**

**تو را چه شده است كه از خواب غفلت بيدار نمى‌شوى و از لغرشهايت توبه نمى‌كنى؟ و مى‌گويى:«به خدا سوگند هيچ وقت حركتى براى خدا نكرده‌ام كه در آن دين خدا را زنده كرده يا باطلى را از ميان برده باشم»؟!**

**آيا اين است كه شكر نعمت پروردگار كه تو را حامل علوم دين قرار داده ست؟! چقدر مى‌ترسم كه مصداق اين سخن خدا در قران باشى كه فرمود: «نماز را ضايع كردند و پيروى از شهوت نمودند و بزودى (كيفر) گمراهى خود را خواهند ديد» .(98)**

**خداوند تو را حامل (علوم) قرآن قرار داد و علم دين را نزد تو به وديعت سپرد ولى تو آن را ضايع گردانيدى، خدا را سپاس مى‌گزاريم كه ما را از گمراهى تو حفظ كرد، والسلام».(99)**

**درس وارستگى**

**تصور نشود كه سردمداران اموى از دامهايى كه پيش پاى امثال زهرى گسترده بودند، براى امام چهارم تدارك نديده بودند، خير، آنان از اين نقشه‌ها خيلى مى‌كشيدند، اما امام سجاد در برابر تطميعها و تهديدهاى آنان بى اعتنايى نشان مى‌داد و هر بار كه در صدد جلب توجه آن حضرت بر مى‌آمدند، دست رد به سينه آنها مى‌زد. دو نمونه ياده شده در زير گواه صادقى بر اين معنا است:**

**1- عبدالملك در دوران خلافت خويش، يك سال در مراسم حج طواف مى‌كرد و امام على بن الحسين (ع) نيز پيشاپيش او سرگرم طواف بود و اعتنايى به او نداشت، عبدالملك كه حضرت را از نزديك نديده بود و او را به قيافه نمى‌شناخت، گفت: اين كيست كه جلوتر از ما طواف مى‌كند و به ما اعتنايى نمى‌كند؟! گفتند: او على بن الحسين است/**

**عبدالملك در كنارى نشست و گفت: او را نزد من بياوريد! وقتى كه حضرت نزد او حاضر شد، گفت: اين على بن الحسين، من قاتل پدر تو نيستم! چرا نزد من نمى‌آيى؟**

**امام فرمود: قاتل پدرم من دنياى او را فنا كرد، ولى پدرم آخرت او را تباه ساخت، اينك اگر تو هم مى‌خواهى مثل قاتل پدرم باشى، باش!**

**عبدالملك گفت: نه، مقصودم اين است كه نزد ما بيايى تا از امكانات دنيوى ما برخودار شوى/**

**در اين هنگام امام روى زمين نشست و دامن لباس خود را پهن كرد و گفت: خدايا قدر و ارزش اولياى خود را به وى نشان بده. ناگهان ديدند دامن حضرت پر از گهرهاى درخشانيست كه چشمها را خيره مى‌كند. آنگاه گفت: خدايا اينها را بگير كه مرا نيازى به اينها نيست. (100)**

**2- عبدالملك اطلاع پيدا كرده بود كه شمشير پيامبر اسلام در اختيار على بن الحسين ع است (و اين، چيز جالبى بود، زيرا يادگار پيامبر بود و مايه تفاخر. از اين گذشته نوعى مظهر حكومت به شمار مى‌رفت. وانگهى، بودن آن شمشير نزد على بن الحسين (ع) مايه نگرانى عبدالملك بود زيرا مردم را به سوى خود جلب مى‌كرد). لذا پيكى نزد آن حضرت فرستاد و درخواست كرد كه حضرت شمشير را براى وى بفرستد و در ذيل نامه نيز نوشت كه اگر كارى داشته باشيد من حاضرم آن را انجام دهم!**

**امام پاسخ رد داد. عبدالملك نامه تهديدآميزى نوشت كه اگر شمشير را نفرستى، سهميه تو از بيت المال قطع خواهم كرد (در آن زمان همه مردم از بيت المال سهميه مى‌گرفتند امام نيز سهميه‌اى داشت). امام در پاسخ نوشت: اما بعد، خداوند عهده دار شده است كه بندگان متقى را از آنچه ناخوشايندشان است، نجات بخشد، و از آن‌جا كه گمان ندارند ،روزى دهد و در قرآن مى‌فرمايد: «خداوند هيچ خيانتگر ناسپاسى را دوست نمى‌دارد» (101)(102)**

**5- نشر احكام و آثار تربيتى و اخلاقى**

**يكى ديگر از ابعاد مبارزه پيشواى چهارم با مظالم و مفاسد عصر خويش، نشر احكام اسلام و تبيين مباحث تربيتى و اخلاقى بود. امام در اين زمينه گامهاى بلند و بزرگى برداشته بطورى كه دانشمندان را به تحسين و اعجاب واداشته است، چنانكه دانشمند بزرگ جهان تشيع،شيخ «مفيد»، در اين زمينه مى‌نويسد:**

**«فقهاى اهل تسنن به قدرى علوم از او نقل كرده‌اند كه به شمارش نمى‌گنجد، و موعظ و دعاها و فضائل قران و حلال و حرام به حدى از آن حضرت نقل شده است كه در ميان دانشمندان مشهور است، و اگر بخواهيم آنها را شرح دهيم، سخن به درازا مى‌كشد...»(103)**

**نمونهاى از تعاليم تربيتى و اخلاقى كه از امام چهارم به يادگار مانده، مجموعه‌اى به نام «رسالة الحقوق» است كه امام طى آن، وظايف گوناگون انسان را، چه در پيشگاه خدا و چه نسبت به خويشتن و ديگران، بيان نموده است. امام اين وظايف را كه بالغ بر پنجاه حق است، ابتدأا به صورت اجمالى و سپس به نحو تفصيل به شمرده است. (104)**

**رساله الحقوق، كه توسط محدثان نقل و در كتب حديثى ما ضبط شده است، بارها جداگانه چاپ وچندين شرح و ترجمه بر آن نوشته شده است.**

**فهرست حقوقى كه امام بيان نموده بدين شرح است:**

**1- حق خدا،2-حق انسان،3- حق زبان، 4-حق گوش، 5- حق چشم، 6- حق دست، 7- حق پا، 8- حق شكم، 9- حق عورت، 10- حق نماز، 11- حق حج، 12- حق روزه، 13- حق صدقه، 14- حق قربانى، 15- حق سلطان، 16- حق معلم، 17- حق مالك برده، 18- حق رعيت، 19- حق شاگردان، 20- حق زن، 21- حق برده، 22- حق مادر، 23- حق پدر، 24- حق فرزند، 25- حق برادر، 26- حق آزاد كننده برده، 27- حق بنده آزاد شده، 28- حق نيكوكار، 29- حق موذن، 30-حق پيشنماز، 31- حق همنشين، 32- حق همسايه، 33- حق رفيق، 34- حق شريك، 35- حق مال، 36- حق طلبكار، 37- حق معاشر، 38- حق خصم بر انسان، 39- حق انسان بر خصم،40- حق مشورت كننده، 41- حق رايزن، 42- حق نصيحت‌خواه، 43- حق نصيحت گو، 44- حق بزرگ، 45- حق كوچك، 46- حق سائل نيازمند، 47- حق مسئول، 48- حق شاد كننده انسان، 49- حق بد كننده، 50- حق همكيشان، 51- حق اهل ذمه.**

**6- دستگيرى از درماندگان**

**يكى از ابعاد درخشان زندگانى امام چهارم، خدمات اجتماعى آن حضرت در آن عصر تاريك است. اين خدمات، چه در ايام بحرانى و پر آشوب مدينه مانند روزهاى «فاجعه حره» و چه در مواقع آرامش كه نيازمندان و تهيدستان در انتظار دست نوازشگرى بودند كه با لطف و كرم به سوى آنان دراز شود، همچنان تا آخر عمر آن حضرت ادامه داشت. تاريخ، نمونه‌هاى برجسته‌اى از اين گونه خدمات آن امام را بازگو مى‌كند:**

**امام چهارم هزينه زندگى صد خانواده تهيدست مدينه را عهده دار بود.(105)**

**گروهى از اهل مدينه، از غذايى كه شبانه به دستشان مى‌رسيد، گذران معيشت مى‌كردند، اما آورنده غذا را نمى‌شناختند. پس از درگذشت على بن الحسين تازه متوجه شدند شخصى كه شبانه مواد غذايى و خوار و بار براى آنان مى‌آورده، على بن الحسين (ع) بوده است! (106)**

**او شبانه به صورت ناشناس انبان نان و مواد غذايى را شخصا به دوش مى‌كشيد و به در خانه فقرا مى‌برد و مى‌فرمود: صدقه پنهانى آتش خشم خدا را خاموش مى‌سازد.(107)**

**اهل مدينه مى‌گفتند: ما صدقه پنهانى را هنگامى از دست داديم كه على بن الحسين در گذشت. (108)**

**حضرت سجاد در طول سالها به قدرى انبان حاوى آرد و ديگر مواد غذايى را به دوش كشيده شخصا به در خانه فقرا برده بود كه شانه حضرت كوفته شده و پينه بسته بود، به طورى كه پس از شهادت آن حضرت، هنگام غسل دادن جنازه‌اش، اين كوفتگى توجه حاضران را جلب كرد و وقتى از علت آن پرسيدند، پاسخ شنيدند كه: اين، اثر حمل شبانه كيسه‌ها و انبانهاى پر از مواد غذايى به در خانه فقرا است. (109)**

**7- كانون تربيتى**

**هنگام ظهور اسلام، بردگى در سراسر جهان آن روز - حتى در مهد تمدن آن زمان يعنى يونان و روم - رواج داشت، و چون لغو چنين پديده گسترده‌اى بيكباره مقدور نبود، اسلام از راههاى مختلفى زمينه لغو تدريجى آن را فراهم ساخت. بدين ترتيب كه از يك طرف راههاى برده‌گيرى را تقليل داده آن را محدود ساخت. از طرف ديگر آزاد سازى بردگان را كفاره بسيارى از گناهان و خطاها و ترك واجبات قرار داد و از اين رهگذر وسائل آزادى آنان را فراهم ساخت. از طرف سوم پيامبر اسلام به مسلمانان توصيه كرد كه با بردگان (همچون عضوى از خانواده) رفتار انسانى داشته باشند و دستور داد صاحبان بردگان از غذاهايى كه خود مى‌خورند و از لباسهايى كه خود مى‌پوشند، به آنان بدهند.**

**از اين گذشته، آزاد سازى بردگان را آنچنان داراى ارزش و ثواب و فضيلت معرفى كرد كه در روايات ما بسيارى از اعمال صالح صالح، از نظر كثرت ثواب و فضيلت، به آزاد كردن بردگان تشبيه گشته و از اين طريق مسلمانان به اين كار تشويق شده‌اند. مجموع اينها ديدگاه اسلام را در مورد بردگى تا حدى روشن مى‌سازد. (110)**

**برخورد خاص و ظريف اسلام و پيشوايان آن با مسئله برده و برده دارى را بايد از اين ديدگاه تحليل كرد/**

**بارى، در بررسى زندگانى امام چهارم نيز موضوع آزاد سازى بردگان به چشم مى‌خورد، اما دامنه و سطح اين عمل به حدى وسيع است كه تنها با محاسبات بالا قابل توجيه نيست و به نظر مى‌رسد كه امام چهارم در اين كار انگيزه‌هاى والاترى داشته است. دقت در اين زمينه نشان مى‌دهد كه امام از اين اقدام نظر تربيتى و انسانى داشته است، بدين معنا كه بردگان را خريدارى كرده مدتى تحت آموزش و تربيت قرار مى‌داد و سپس آزادشان مى‌كرد و آنان به صورت انسانهاى نمونه به فعاليت فرهنگى و تربيتى مى‌پرداختند و پس از آزادى نيز ارتباطشان با امام قطع نمى‌شد/**

**«على بن طاووس» ضمن اعمال ماه رمضان مى‌نويسد: على بن الحسين (ع) شب آخر ماه رمضان بيست نفر برده (با اندكى بيشتر يا كمتر) را آزاد مى‌كرد و مى‌گفت: خداوند در هر شب رمضان هنگام افطار هفتاد هزار نفر از اهل دوزخ را از عذاب آتش ازاد مى‌كند، و در شب آخر به تعداد كل شبهاى رمضان آزاد مى‌كند، دوست دارم خداوند ببيند كه من در دنيا بردگان خود را آزاد مى‌كنم تا بلكه مرا در روز رستاخيز از آتش دوزخ آزاد سازد/**

**امام هيچ خدمتگزارى را بيش از يك سال نگه نمى‌داشت. وقتى كه برده‌اى را در اول يا وسط سال به خانه مى‌آورد، شب عيد فطر او را آزاد مى‌ساخت و در سال بعد به جاى او شخص ديگرى را مى‌آورد و باز او را در ماه رمضان آزاد مى‌ساخت و اين روال تا آخر عمر او همچنان ادامه داشت.**

**اما بردگان سياه پوست را- باوجود آن‌كه به آنان نياز نداشت - مى‌خريد و آنان را در مراسم حج به عرفات مى‌آورد و آن‌گاه كه به سوى مشعر كوچ مى‌كرد، آنان را آزاد مى‌كرد و جوايز مالى به آنان مى‌داد.(111)**

**به گفته يكى از نويسندگان :همين كه بردگان از اين موضوع خبر مى‌يافتند، خود را از قيد بندگى اعيان و اشراف رها ساخته به خدمت زين العابدين در مى‌آمدند/**

**زمان مى‌گذشت و ايام سپرى مى‌شد و زين العابدين همچنان به آزاد كردن بندگان مشغول بود. او هر سال و هر ماه و هر روز به مناسبتهاى مخلتف اين امر را تكرار مى‌كرد تا آنجا كه در شهر مدينه گروه عظيمى از بندگان و كنيزان ازاد شده آن حضرت تشكيل شده بود.(112)**

**چنانكه اشاره شد، از مجموع اينها مى‌توان نتيجه گرفت كه امام با اين برنامه در واقع يك كانون تربتيى به وجود آورده بود: بردگان را خريدارى كرده مدتى تحت تعليم و تربيت قرار مى‌داد و پس از آنكه آنها را آزاد مى‌كرد، هر كدام يك فرد تربيت شده و الگو براى ديگران بودند. آنان پس از آزادى نيز پيوند معنوى خود را با امام قطع نمى‌كردند و به سهم خود ديگران را تحت پوشش تربيتى قرار مى‌دادند. اين برنامه امام، با توجه به محدوديتهايى كه او در ارشاد و هدايت مستقيم جامعه با آن روبرو بود، بسيار درخور توجه و بررسى است. (113)**

**پی نوشت‌ :**

**54-شيخ آغا بزرگ، الذريعه الى تصانيف، الطبعه الثانيه، بيروت، دارالاضوأ 1378 ه.ق، ج 15، ص 18/**

**55- مدنى، سيد عليخان، رياض السالكين فى شرح صحيفه سيد الساجدين، موسسه آل البيت، مقدمه، ص 5- 4/**

**56-صحيفه سجاديه، ترجمه سيد صدرالدين صدر بلاغى، تهران، دارالكتب الاسلاميه، مقدمه، ص 37/**

**57-شيخ آغا بزرگ، همان ماخذ، ج 3، ص 345-359.ضمنا درباره اسناد صحيفه سجاديه رجوع شود به: سيد عليخان مدنى، رياض السالكين فى شرح صحيفه سيد الساجدين، مقدمه - عبدالرزاق الموسوى المقرم، الامام زين العابدين، قم، دارالشبسترى للمطبوعات، ص 95-118/**

**58- متوكل بن هارون راوى صحيفه مى‌گويد: «اين دعاها 75 باب بود كه يازده باب آن را فراموش كرده و شصت و چند باب آن را حفظ نمودم»/**

**مرحوم سيد عليخان مدنى پس از نقل بيان متوكل، احتمال مى‌دهد كه چند باب ديگر نيز توسط راويان بعدى حذف يا فراموش شده و عملاً به 54 باب تقليل يافته است (رياض السالكين، مقدمه، ص 29)/**

**در هر حال علاوه بر صحيفه مشهور و رايج كه «صحيفه كامله» ناميده مى‌شود، از طرف دانشمندان اسلامى پنج صحيفه ديگر نيز شامل مجموعه هايى ديگر از دعاهاى امام سجاد (ع) گرد آورى شده و به نامهاى: الصحيفه الثانيه، الصحيفه الثالثه و $ چاپ شده است( شيخ آغا بزرگ تهرانى، همان مأخذ، ج 15، ص 19-21)/**

**59- حاج شيخ عباس قمى، سفينه البحار، تهران، كتابخانه سنائى، ج 1، ص 573 (ماده زهر) و نيز تتمه المنتهى فى وقايع ايام الخلفأ، تصحيح: على محدث زاده، چاپ دوم، تهران، كتابفروشى مركزى، ص 87، و ر.ك به: ابن العماد الحنبلى، شذرات الذهب فى اخبار من ذهب، الطبعة الاولى، بيروت، دارالفكر، 1399 ه'.ق، ج 1، ص 162/**

**60-محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، بيروت، دارصادر، ج 2، ص 388/**

**61- ابن كثير، البداية و النهاية، الطبعه الثانية، بيروت، مكتبة المعارف، ج 9، ص 343/**

**62-ابن كثير،همان مأخذ، ص .104**

**63- ابن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، تصحيح و تعليق: سيد هاشم رسولى محلاتى، قم، انتشارات علامه، ج 4، ص 159/**

**64- على بن عيسى اربلى، كشف الغمه فى معرفة الائمه، تعليق: سيد هاشم رسولى، تبريز، مكتبه بنى هاشمى، 1381 ه'.ق، ج 2، ص 288/**

**65- براى آگاهى از برخى از اين روايات به كتابهاى زير رجوع شود:**

**بحار الانوار، الطبعة الثانية، تهران، المكتبه الاسلامية، 1394 ه'.ق، ج 46، صفحات: 57 و 84 و 65 و 73 و 82 و 107 و 150احتجاج طبرسى، نجف، مطبعة النعمان، 1386 ه'.ق، ج 2 ص 51-الاستبصار، الطبعه الثانيه، نجف، دارالكتب الاسلاميه، 1375 ه'.ق، ج 2، ص 80- كشف الغمه، تبريز، مكتبه بنى هاشمى، 1381 ه'.ق، ج‌2، ص 315- حلية الاوليأ، الطبعه الثانية، بيروت، دارالكتب العربى (افست اسماعيليان)، ج 3، ص 141- اصول كافى، تهران، دارالكتب الاسلاميه، ج 2، ص 130- فروع كافى، تهران، دارالكتب الاسلاميه، ج 4، ص 83، و ج 5، ص 36/**

**66- ابن شهر آشوب، همان مأخذ، ج 4، ص 59- على بن عيسى اربلى، همان مأخذ، ج 2، ص 319-320- محمد بن سعد، همان مأخذ، ج 5، ص 214- ابن كثير، همان مأخذ، ج 9، ص 106/**

**67- ميرزا محمد باقر موسوى خوانسارى اصفهان، روضات الجنات فى احوال العلمأ و السادات، قم، انتشارات اسماعيليان، 1392 ه'.ق، ج 7، ص .245 در باره نظريه طرفين رجوع شود به:**

**حاج شيخ عباس قمى، سفينه البحار، تهران، كتابخانه سيائى، ج 1، ص 573 (ماده زهر)-شيخ محمد تقى تسترى، قاموس الرجال، ج 8، شيخ طوسى، رجال، تحقيق و تعليق، سيد محمد صادق آل بحرالعلوم، الطبعه الاولى، نجف، المطبعه الحيدريه، 1381 ه'.ق، ص 159/**

**68- ابن شهرآشوب، همان مأخذ، ج 4، ص 159/**

**69- شرح نهج البلاغه، تحقيق: محمد ابولفضل ابراهيم، قم، دارالكتب الاسلاميه، ج 4، ص 102/**

**70- ابن كثير، همان مأخذ، ج 9، ص 341و346/**

**71- الطبقات الكبرى، ج 7، ص 447 (شرح حال قبيصه)/**

**72- ابن كثير، همان مأخذ، ج 9، ص 341-ابن خلكان، وفيات الاعيان، تحقيق: دكتر احسان عباس، الطبعه الثانيه، قم، منشورات الرضى، 1364 ه'.ش، ج 4، ص 178/**

**73- ابن كثير، همان مأخذ، ج 9، ص 343/**

**74- محمد بن سعد، همان مأخذ، ج 7، ص 474/**

**75- محمد بن سعد، همان مأخذ، ج 5، ص 497/**

**76- ابن كثير، همان مأخذ، ج 9، ص 348/**

**77-(آيت الله) خامنه‌اى، سيد على، پژوهشى در زندگى امام سجاد، چاپ اول، دفتر مركزى حزب جمهورى اسلامى، 1361 ه'.ش، ص 56/**

**78-ابن كثير، همان ماخذ، ج 9، ص 346 - ابن سعد، همان ماخذ، ج 2، ص 389 - شمس الدين ذهبى، تذكره الحفاظ، بيروت، دارالتراث العربى، ج 1، ص 112/**

**79-ابن سعد، همان ماخذ، ج 2، ص 389 - ابن كثير، همان ماخذ، ج 9، ص 341/**

**80-ابن كثير، همان ماخذ، ج 9، ص 341/**

**81-ابن حجر عسقلانى، تهذيب التهذيب، الطبعه الاولى، حيدر آباد دكن، 1326 ه'.ق، ج 9، ص 449 - شمس الدين ذهبى، تذكره الحفاظ، بيروت، دارالتراث العربى، ج 1، ص 110/**

**82- ابن كثير، همان ماخذ، ج 9، ص .343 ممنوعيت نقل و كتابت حديث پس از رحلت پيامبراسلام (ص) از زمان خلافت عمر بن خطاب و توسط او آغاز گرديد و تا آخر قرن اول هجرى ادامه داشت و در زمان حكومت عمر بن عبدالعزيز رسما توسط او لغو گرديد. تحليلگران در تاريخ معتقدند كه اين ممنوعيت انگيزه سياسى داشته است و هدف از آن اين بوده كه امتياز بزرگى را كه آن روزها امير مومنان (ع) داشته از بين ببرند، زيرا على (ع) زمانى كه هنوز پيامبر اسلام در حال حيات بود، كتابهايى تدوين تدوين نموده بود كه در آنها احاديث پيامبر و حقايقى را كه از آن حضرت در ابواب مختلف فرا گرفته بود، جمع كرده بود و نقل و افشاى اين حقايق، از نظر سياسى، به نفع خليفه وقت نبود، زيرا هر كدام به نحوى سند حقانيت على (ع) به شمار مى‌رفت، از اينرو عمر نقل و كتابت و تدوين حديث را به طور كلى ممنوع اعلام كرد! بدين ترتيب ملاحظه مى‌شود كه هم ممنوعيت نقل و تدوين حديث ريشه سياسى داشته و هم لغو ممنوعيت آن توسط امثال هشام. در اين زمينه در سيره امام باقر (ع) توضيح بيشترى خواهيم داد! در هر حال شيعه هرگز اين ممنوعيت را جدى نگرفت و بلافاصله پس از فوت پيامبر به تدوين حديث پرداخت و از اينرو در نقل و جمع آورى حديث پيشگام بود/**

**83- «ان رسول الله قال: لاتشد الرحال الا الى ثلاثة مساجد: مسجد الحرام و مسجدى هذا و مسجد الاقصى و هو يقوم لكم مقام المسجد الحرام» (ابن واضح، تاريخ يعقوبى، تعليق: سيد محمد صادق بحرالعلوم، نجف، المطبعه الحيدريه، 1384 ه'.ق، ج 3، ص 8)/**

**84- صحيح المسلم، قاهره، مكتبة محمد على صبح، ج 4، (كتاب الحج)، ص 126 - سنن ابى داود، تصحيح و تعليق: محمد محيى الدين عبدالحميد، بيروت، داراحيأ التراث العربى، (كتاب الحج)، ص 216 - سنن نسائى بشرح سيوطى، بيروت، داراحيأ التراث العربى، ج 2، ص 37 و 38/**

**85-ابن واضح، همان ماخذ، ج 3، ص 8/**

**86- هر چند سند اصل حديث نيز جاى حرف دارد!**

**87-ابن سعد، همان ماخذ، ج 5، ص 215 - و ر.ك به: ابن كثير، همان ماخذ، ج 9، ص 106/**

**88- ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، قم، دارالكتب الاسلاميه، ج 4، ص 63/**

**89- ابن ابى الحديد، همان ماخذ/**

**90-كهف: 54/**

**91- بخارى، صحيح بخارى، قاهره، مكتبه عبدالحميد احمد حنفى، ج 9، (كتاب الاعتصام بالكتاب و السنه)، ص 106 - سيد الحسين شرف الدين، اجويه مسائل جارالله، الطبعه الثانيه، صيدا، مطبعه العرفان، 1373 ه'.ق، ص 69- ابونعيم اصفهانى، حلية الاوليأ، الطبعة الخامسه، بيروت، دارالكتاب العربى، 1407 ه'.ق، ج 3، ص 143/**

**92-بخارى، همان ماخذ، ج 5، ص 83 (باب قصه غزوه بدر) - سيد شرف الدين، همان ماخذ، ص 70 - ابونعيم، همان ماخذ، ج 3، ص 144/**

**93-«لئن شكرتم لازيدنكم و لئن كفرتم ان عذابى لشديد» (سوره ابراهيم: 7)/**

**94-«لتبيننه للناس و لا تكتمونه» (سوره آل عمران: 187).**

**95-«فخلف من بعدهم خلف ورثوا الكتاب ياخذون عرض هذا الادنى و يقولون سيغفرلنا...»(سوره اعراف: 169)/**

**96 -و ذكر فان الذكرى تنفع المومنين» (سوره ذاريات: 55)/**

**97-#)با توجه به اينكه تولد زهرى را در سال 58 ق و شهادت امام چهارم را در سال 94 يا 95 ق نوشته‌اند، اگر فرضا امام اين نامه را در آخرهاى عمرش نوشته باشد، زهرى در آن زمان در حدود 36 سال داشته و پير نبوده است. در اينجا چند احتمال وجود دارد و يكى از آنها اين است كه تولد زهرى پيش از سال 58 بوده است و در ضبط تاريخ تولد او اشتباه رخ داده است. چنانكه ابن خلكان تولد او را در سال 51 و ذهبى در سال 50 نوشته است.**

**98- «اضاعوا الصلوه و اتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا» (سوره مريم: 59). در تفسير جمله آخر آيه احتمال ديگر نيز داده شده است/**

**99- حسن بن على بن شعبه، تحف العقول عن آل الرسول، تصحيح و تعليق: على اكبر الغفارى، الطبعة الثانيه، موسسه النشر الاسلامى(التابعه) لجماعه المدرسين بقم المشرفه، 1404 ه'.ق، ص 274-277 - الموسوى المقرم، عبدالرزاق، الامام زين العابدين، قم، دارالشبسترى للمطبوعات، ص 154-159/**

**100-قطب الراوندى، الخرايج، تصحيح و تعليق: شيخ اسدالله ربانى، قم، انتشارات مصطفوى، ص 232 - الامين العاملى، السيد محسن، الصحيفه الخامسه، دمشق، مطبعه الفيحأ (افست مكتبة الامام امير المومنين العامة باصبهان - ايران) 1282 ه'.ق، ص 492/**

**101-«ان الله لايحب كل خوان كفور» (سوره حج، 32)/**

**102- الامين العاملى، السيد محسن، اعيان الشيعه، بيروت، دارالتعارف للمطبوعات، 1403 ه'.ق، ج 1، ص 635 - (آيت الله) خامنه‌اى، سيد على، پژوهشى در زندگى امام سجاد، چاپ اول، دفتر مركزى حزب جمهورى اسلامى، 1361 ه'.ش، ص 73 - مجلسى، بحارالانوار، تهران، دارالكتب الاسلاميه، ج 46، ص 95/**

**103- الارشاد، قم، مكتبة بصيرتى، ص 260/**

**104- اين رساله را مرحوم «صدوق» در كتاب «الخصال» (ابوب الخمسين و مافوقه) مسنداً و در كتاب «من لا يحضره الفقيه» (ج 2، ص 618) مرسلا روايت كرده است. حسن بن على بن شعبه نيز در كتاب «تحف العقول» بدون سند ولى مبسوطتر نقل كرده است. تعداد حقوق بر اساس نقل صدوق پنجاه و يك، و بر اساس روايت ابن شعبه پنجاه تا است. ر.ك به: دكتر شهيدى، سيدجعفر، زندگانى على بن الحسين، چاپ اول، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامى، 1365 ه'.ش، ص 169-188/**

**105- ابونعيم اصفهانى، حلية الاوليأ، الطبعة الخامسه، بيروت، دارالكتاب العربى، 1407 ه'.ق، ج 3، ص 136 - سبط ابن الجوزى، تذكره الخواص، نجف، المطبعة الحيدريه، 1383 ه'.ق، ص 327 - على بن عيسى اربلى، كشف الغمه، تبريز، مكتبة بنى هاشم، 1381 ه'.ق، ج 2، ص 289 - شبلنجى، نورالابصار فى مناقب آل بيت النبى المختار، قاهره، مكتبه المشهد الحسينى، ص 140 - مجلسى، بحارالانوار، الطبعه الثانيه، تهران، مكتبه الاسلاميه، 1394 ه'.ق، ج 46، ص 88، - ابن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، تصحيح و تعليق: سيد هاشم رسول محلاتى، قم، موسسه انتشارات علامه، ج 4، ص 154 - ابن سعد، الطبقات الكبرى، بيروت، دارصادر، ج 5، ص 222، -الشيخ محمد الصبان، اسعاف الراغبين (در حاشيه نور الابصار) ص 219 - الشيخ عبدالله الشبراوى الشافعى، الاتحاف بحب الاشراف، قاهره، المطبعه الادبيه (افست منشورات الرضى، قم)، ص 136/**

**106- على بن عيسى، همان ماخذ، ص 289 - شبلنجى، همان ماخذ، ص 140 - ابونعيم اصفهانى، همان ماخذ، ص 140 - مجلسى،همان ماخذ، ص 88/**

**107- على بن عيسى، همان ماخذ، ص 289،- ابونعيم اصفهانى، همان ماخذ، ص 136 - سبط ابن الجوزى، همان مأخوذ، ص 327/**

**108-ابونعيم اصفهانى، همان ماخذ، ص 136 - شبلنجى، همان ماخذ، ص 140 -مجلسى، همان ماخذ، ص 88، الشيخ عبدالله الشبراوى، همان ماخذ، ص 136 - على بن عيسى، همان ماخذ، ص 313 و 290 - سبط ابن الجوزى، همان ماخذ، ص 327/**

**109- ابونعيم اصفهانى، همان ماخذ، ص 136 - على بن عيسى، همان ماخذ، ص 289 - ابن شهراشوب، همان ماخذ، ج 4، ص 154 - صدوق، الخصال، تصحيح و تعليق: على اكبر الغفارى، قم، منشورات جماعة المدرسين فى الحوزه العلميه بقم المقدسه، 1403 ه'.ق، ص 517 و 518/**

**110-در اين زمينه رجوع كنيد به: ايرجى، محمد صادق، بردگى در اسلام، پايان نامه درجه ليسانس مولف از دانشگاه تهران.**

**111- اقبال الاعمال، الطبعه الثانيه، تهران، دارالكتب الاسلاميه، 1390 - ه'.ق، ص 261/**

**112-سيد الاهل، عبدالعزيز، زندگانى زين العابدين، ترجمه حسين وجدانى، چاپ سوم، تهران، انتشارات مجله ماه نو، ص 55/**

**113-در تهيه و تنظيم اين بخش، از كتاب، امام چهارم پاسدار انقلاب كربلا به قلم دوست و برادر دانشمند آقاى على اكبر حسنى استفاده شده است.**

**، ، ص 233 - 302**

**منبع:سيره پيشوايان**